

بیان آیات

در این سوره بر مسأله توحید احتجاج شده، و مشرکین مخالف توحید را تهدید نموده و مؤمنین خالص را بشارت می‌دهد و سرانجام

کار هر یک از دو طایفه را

بیان می‌کند. سپس نام عده‌ای

از بندگان مؤمن خود را که

بر آنان منت نهاده و وعده داده

که بر دشمنانشان غالب و

پیروز کند، ذکر می‌کند و

در خاتمه سوره بیانی ایراد

می‌فرماید که به منزله

خلاصه‌گیری از غرض

سوره است، یعنی تنزیه خدا.

و سلام بر بندگان مرسل و

حمد خدای تعالی در برابر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا ۝۱ فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا ۝۲ فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا ۝۳ إِنَّ
إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ ۝۴ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ
الْمَشْرِقِ ۝۵ إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ۝۶ وَحِفْظًا مِّنْ
كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ۝۷ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذَّفُونَ مِّنْ
كُلِّ جَانِبٍ ۝۸ دُحُورًا ۝۹ وَهُمْ عَذَابٌ وَأَصِيبٌ ۝۱۰ إِلَّا مَن خَطِفَ
الْخَاطِفَةَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ ۝۱۱ فَاسْتَفْتِهِمْ أَهَمُّ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَن
خَلَقْنَا ۝۱۲ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّن طِينٍ لَّازِبٍ ۝۱۳

رفتار نیکی که با ایشان کرده. و این سوره به شهادت سیاقش در مکه نازل شده.

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا ۝۱ فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا ۝۲ فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا ۝۳

سوگند به آن فرشتگان صف کشیده، که در مسیر وحی به صف درآمده‌اند (۱) پس به آن فرشتگان بازدارنده، که شیاطین را از

تصرف در وحی باز می‌دارند (۲) پس به آن فرشتگان تلاوت کننده که قرآن، آن یادآور الهی را بر پیامبر می‌خوانند (۳)

وَالصَّافَّاتِ: کلمه "صافات" - به طوری که گفته شده - جمع "صافه" است و "صافه" نیز جمع "صاف" - با تشدید - است، و مراد از

این کلمه جماعتی است که: افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند.

فَالزَّاجِرَاتِ: کلمه "زاجرات" از "زجر" است که به معنای آن است که: کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک، از کاری و یا راهی

منصرف کنی.

فَالتَّالِيَاتِ: کلمه "تالیات" از ماده "تلاوت" است که به معنای خواندن است.

مقصود از طوائفی که خداوند به آنها قسم خورده است؟

خدای تعالی به این سه طایفه، یعنی "صافات"، "زاجرات" و "تالیات" سوگند خورده، حال باید دید منظور از این سه طایفه کیانند؟^۱

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۷.

^۲ کلمات مفسرین در این باره مختلف است. مثلاً درباره "صافات" بعضی گفته‌اند: "مراد از آن ملائکه است که در آسمان خود را به صف درمی‌آورند همان طور که انسانها در

زمین برای نماز صف می‌بندند". (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۷ و ۴۳۸)

بعضی دیگر گفته‌اند: "منظور ملائکه است که وقتی می‌خواهند به زمین نازل شوند بال خود را چون بال عقاب باز نگه می‌دارند و بر هم نمی‌زنند و منتظر فرا رسیدن امر خدای

تعالی هستند". (همان)

بعضی دیگر گفته‌اند: "منظور جماعتی از مؤمنین است که در نماز و جهاد به صف می‌ایستند". (همان)

و ما احتمال می‌دهیم- و خدا داناتر است- که مراد از هر سه طایفه (صافات و زاجرات و تالیات) سه طایفه از ملائکه باشند که مأمور نازل کردن وحی بودند و راه این کار را از مداخله شیطانها ایمن می‌کردند و آن را به پیغمبران و یا خصوص پیامبر اسلام محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌رسانند و این معنا از آیه "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ"^۱ نیز استفاده می‌شود.

و بنا بر احتمال مزبور، معنای آیات مورد بحث این می‌شود که: "سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در سر راه وحی صف بسته‌اند، و سپس به فرشتگانی که شیطانها را از اینکه در کار وحی مداخله کنند زجر می‌دهند و سپس به فرشتگانی که وحی را بر پیغمبر می‌خوانند".

و همانطور که گفتیم- مراد از این وحی یا عموم وحی‌هایی است که به عموم پیامبران می‌شده، و یا خصوص قرآن است که به پیامبر اسلام وحی می‌شده، و مؤید احتمال دوم این است که: از آن تعبیر فرموده به تلاوت ذکر، چون در قرآن کریم کلمه ذکر اصطلاحی است برای قرآن.

مؤید این احتمال این است که: آیات مربوط به راندن شیاطین به وسیله شهابها، بعد از آیات مورد بحث قرار گرفته، و نیز دنبال آن می‌فرماید: "فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا- از ایشان نظریه بخواه آیا خلقت ایشان مهم‌تر است، یا خلقت مخلوقاتی که ما آفریده‌ایم ..."^۲ که باز در جای خودش این تأیید را توضیح می‌دهیم.

پاسخ به دو اشکال

اگر گفته شود: قرآن کریم نزول وحی را تنها به جبرئیل نسبت داده و فرموده: "مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ"^۳ و نیز فرموده: "نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ"^۴.

در پاسخ می‌گوییم منافاتی با احتمال ما ندارد، برای اینکه ملائکه "صافات" و "زاجرات" و "تالیات" اعوان جبرئیلند. پس اگر بگوییم این سه طایفه وحی را نازل می‌کنند، باز در حقیقت جبرئیل نازل کرده، هم چنان که خود قرآن در جای دیگر فرموده: "فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَرَةٍ"^۵ و نیز از همان فرشتگان حکایت می‌کند که گفتند: "وَمَا نُنَزِّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ"^۶ پس معلوم می‌شود متصدی آوردن وحی یک نفر نیست، و نیز گفتند: "وَإِنَّا لَنَخْنُ الصَّافُونَ وَإِنَّا لَنَخْنُ الْمُسَبِّحُونَ"^۷.

و اینکه یک جا وحی را تنها به جبرئیل نسبت می‌دهد و در مواردی دیگر به جماعتی از ملائکه، منافات ندارد و نظیر این است که: یک جا قبض ارواح را به خصوص ملک الموت نسبت می‌دهد و می‌فرماید: "قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ"^۸ و در جایی

و اما درباره "زاجرات" بعضی گفته‌اند: "مراد از آن ملائکه است که بندگان را از معاصی زجر و نهی می‌کنند، و خدای سبحان آن را به صورت الهام و خطوط قلبی به قلب ایشان راه می‌دهد، همانطور که وسوسه‌های شیطان وارد قلب می‌شود" (همان)

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد فرشتگان موکل بر ابره‌ایند که آنها را زجر می‌دهند و به هر جا که خدا بخواهد می‌رانند" (همان)

بعضی هم گفته‌اند: "مراد آیاتی است از قرآن که در آنها از کارهای زشت زجر و نهی شده" (همان)

بعضی هم گفته‌اند: "مراد مؤمنین هستند که صدای خود را در هنگام تلاوت قرآن بلند می‌کنند و به این وسیله مردم را از منهیات زجر و نهی می‌کنند" (همان) و اما درباره "تالیات".

بعضی گفته‌اند: "مراد از آن، ملائکه‌ای هستند که وحی را بر پیامبران می‌خوانند" (همان)

و بعضی هم گفته‌اند: "مراد از آن فرشتگانند که کتابی را می‌خوانند که خدای تعالی حوادث عالم را در آن نوشته" (همان)

و بعضی دیگر گفته‌اند: "جماعت قاریان قرآنند که آن را در نماز می‌خوانند" (همان)

^۱ خدا دانای غیب است و او احدی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند مگر تنها آن کسی از رسولان را که شایسته این کار بداند پس او پیش روی آن فرشته رسول و بعد از او نگهبانی می‌فرستد تا بداند آیا آن فرشتگان و رسولان رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه؟ و به آنچه که نزد آنان است احاطه یابد. سوره جن، آیه ۲۸.

^۲ کسی که دشمن جبرئیل است باید بداند که او قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرده. سوره بقره، آیه ۹۷.

^۳ روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد. سوره شعراء، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

^۴ قرآن در صحیفه‌هایی مورد احترام و بلند پایه و پاک و به دست سفیرانی بزرگوار و نیک سرشت نازل شد. سوره عبس، آیه ۱۳-۱۶.

^۵ ما (به وحی) نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگارت. سوره مریم، آیه ۶۴.

^۶ ما مییم که همواره در صفیم، و ما مییم که همیشه مشغول تسبیح هستیم. سوره صافات، آیه ۱۶۶ و ۱۶۵.

^۷ بگو شما را ملک الموت قبض روح می‌کند، که موکل بر شما است. سوره سجده، آیه ۱۱.

دیگر به فرشتگانی فرستاده از ناحیه خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا" و این بدان جهت است که اینان اعوان ملک الموت و ملک الموت رئیس ایشان است.

سؤال دیگری که ممکن است برای خواننده پیش بیاید، این است که: چرا کلمات مخصوص به زنان را درباره ملائکه استعمال کرده و فرموده: "صافات" و "زاجرات" و "تالیات" و فرموده: "صافون" و "زاجرون" و "تالون" و شاید همین تعبیر دلیل باشد بر اینکه مراد از این سه کلمه، ملائکه نباشند.

در جواب می‌گوییم: این تعبیر ضرری به احتمال ما نمی‌زند، برای اینکه: وقتی سخن از جماعتی به میان آید، جایز است که لفظ مؤنث را درباره آنان استعمال کرد، چون کلمه جماعت مؤنث است و "صافات" و "زاجرات" و "تالیات" به اعتبار لفظ جماعت، مؤنث آمده، و مؤنث لفظی است.

نکته: از اول قرآن تا اینجا هیچ سوره‌ای با سوگند آغاز نشده بود و سوره صافات اولین سوره‌ای است که با سوگند آغاز می‌شود و خدای سبحان در کلام مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود سوگند یاد کرده، از قبیل آسمان، زمین، خورشید، ماه، ستاره، شب، روز، ملائکه، مردم، شهرها، و میوه‌ها، و این نیست مگر به خاطر شرافتی که در آنها هست و آن شرافت این است که: مخلوق خدایند و خدا قیوم آنها است که خود منبع و سرچشمه همه شرافت‌ها و ارزشها است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَالصَّافَاتِ صَفًّا" آمده که منظور ملائکه و انبیانند.^۲

إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ ﴿٤﴾

به تمامی اینها سوگند که معبود همه شما قطعاً یکی است (۴)

سوگند به معبود یگانه

خطاب در این جمله به عموم مردم است. و سوگندهای مزبور به خاطر همین جمله است. می‌خواهد بفرماید به آنچه ذکر شد سوگند که معبود شما انسانها یکی است و این کلامی است که دلیل خود را همراه دارد، که توضیح آن خواهد آمد.

رَّبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشْرِقِ ﴿٥﴾

چرا که اوست پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است، و اوست پروردگار همه خاورها (۵)

تعلیلی بر الوهیت وحدانیت خدای سبحان

این جمله یا خبر دوم است برای کلمه "ان" و معنایش این است که: "به درستی معبود شما یکی است و معبود شما پروردگار آسمانها و زمین است"، و یا خبر است برای مبتدایی حذف شده، و تقدیرش "هو رب السماوات" است، و یا اصلاً خبر نیست بلکه بدل است از کلمه "واحد".

توضیح اینکه گفتیم آیه شریفه کلامی است که دلیل خود را همراه دارد این است که: خود اوصاف "صافات" و "زاجرات" و "تالیات" اشعار دارند بر اینکه "اله" همه یکی است، هم چنان که خصوصیت و چگونگی سوگند نیز اشعار دارد بر اینکه آن معبود واحد رب آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو است.

پس گویا فرموده: به درستی "اله" شما یکی است، به دلیل اینکه ملاک در الوهیت "اله" و معبود به حق بودن او این است که: او رب و مدبر امر عالم باشد که خود شما هم به این مطلب اعتراف دارید و خدا هم رب و مدبر آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو است، که در همه آنها دخل و تصرف می‌کند. پس معبود به حق در همه عالم اوست. و چگونه نباشد؟ با اینکه او برای اینکه وحی خود را به پیامبرش

^۱ تا آنکه مرگ یکی از شما برسد، و فرستادگان ما روح او را قبض کنند. سوره انعام، آیه ۶۱

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۸.

برساند، در آسمانها تصرف می‌کند، و در ساکنان آسمان حکم می‌راند و ملائکه "صافات" در بین آسمان و زمین که محل رخنه شیطانهاست، صف می‌بندند و آنها را از مداخله در کار وحی منع می‌کنند، و این خود تصرف اوست در بین آسمان و زمین و هم در شیطانها.

و آن فرشتگان، وحی را بر پیغمبر وی تلاوت می‌کنند، و این تلاوت، خود تکمیل مردم و تربیت آنان است حالا چه تصدیق بکنند و چه تکذیب. پس در وحی به تنهایی هم تصرف در عالم آسمانها است، و هم تصرف در زمین و موجودات بین آن دو، و چون چنین است، پس خدا به تنهایی رب تمامی عالم و مدبر امور آن است، و در نتیجه معبود واحد هم اوست.

مقصود از مشارق

منظور از کلمه "مشارق" نقطه‌هایی از افق‌هایی است که خورشید در فصول چهارگانه از آن نقطه‌ها طلوع می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از "مشارق" مشرقهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مشرقهای مطلق ستارگان و یا مطلق مشارق باشد. و اگر نامی از مغربها نیابرد و تنها مشرقها را نام برد، به خاطر مناسبتی بود که مشرق با طلوع وحی از آسمان به وسیله ملائکه داشت، هم چنان که در جای دیگر وحی را به طلوع تشبیه کرده، و فرموده: "و لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأَفُقِ الْمُبِينِ"^۱ و نیز فرموده: "و هُوَ بِالْأَفُقِ الْأَعْلَى"^۲.

إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾

هر آینه ما نزدیک ترین آسمان را، به این ستارگان زینت بخش آراستیم (۶)

بِزِينَةٍ: مراد از "زینت" هر چیزی است که به وسیله آن چیز دیگری را آرایش دهند و زیبا سازند.
الْكَوَاكِبِ: کلمه "کواکب" عطف بیان و یا بدل از زینت است.

تزئین آسمان دنیا

در کلام خدای سبحان مسأله زینت دادن آسمان دنیا به وسیله ستارگان مکرر آمده، از آن جمله فرموده: "و زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ"^۳ و نیز فرموده: "و لَقَدْ زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ"^۴ و نیز فرموده: "أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيْنَاهَا"^۵.

و این آیات خالی از این ظهور نیستند که: آسمان دنیا یکی از آسمانهای هفتگانه‌ای است که قرآن کریم نام برده و مراد از آن همان فضایی است که ستارگان بالای زمین در آن فضا قرار دارند.^۶

بحث روایی

در تفسیر قمی کتاب از پدرش و از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از بعضی از راویان شیعه، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده: این ستارگان که در آسمان است، شهرهایی است مانند شهرهایی که در زمین است ...^۷
در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده: "عَذَابٌ وَاصِبٌ" یعنی عذاب دائم و دردناک که دردش تا دلها می‌رسد.^۸

^۱ او را در افق روشن بدید. سوره تکویر، آیه ۲۳.

^۲ او در افق بالاتر است. سوره نجم، آیه ۷.

^۳ ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم. سوره حم سجده، آیه ۱۲.

^۴ به تحقیق که ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم. سوره ملک، آیه ۵.

^۵ آیا نظر نمی‌کنند به آسمانی که بالای سرشان است، چگونه آن را بنا کردیم و زینت دادیم؟ سوره ق، آیه ۶.

^۶ هر چند که بعضی از مفسرین این آیات را طوری توجیه و معنا کرده‌اند که با فرضیه‌های هیأت قدیم موافق درآید و بعضی دیگر آن را طوری توجیه کرده‌اند که با فرضیه‌های هیأت جدید منطبق شود.

^۷ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۸.

^۸ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۱.

وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ﴿٧﴾

و آن را از نفوذ هر جن شرور و پلیدی نگاه داشتیم (۷)

شیطان: افراد شریر از جن است.

مارد: فرد خبیثی است که عاری از خیر باشد.

حِفْظًا: مفعول مطلق برای فعلی است که حذف شده و تقدیر آن "حفظناها حفظاً" است.

لَّا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذَّفُونَ مِّنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾

آنان از گوش فرا دادن به مجمع فرشتگان بزرگوار که ساکنان آسمانهای بالا هستند و از خبرهای غیبی جهان گفتگو دارند،

باز داشته شده‌اند، و از هر سو به آنان تیر افکنده می‌شود (۸)

يَسْمَعُونَ: در اصل "یتسمعون" بوده و "تسمع" به معنای گوش دادن است.

يُقَذَّفُونَ: کلمه "قذف" در جمله "و يُقَذَّفُونَ مِّنْ كُلِّ جَانِبٍ" به معنای تیراندازی است.

جَانِبٍ: به معنای جهت و ناحیه است.

قذف شیاطین خبیث از ملأ اعلی

اینکه فرمود: "شیطانهای خبیث نمی‌توانند به آنچه در ملأ اعلی می‌گذرد گوش دهند"، کنایه است از اینکه آنها از نزدیکی بدانجا ممنوع هستند، و به همین عنایت است که عبارت مذکور صفت همه شیطانها شده، و اگر این معنای کنایه‌ای مراد نباشد و معنای تحت اللفظی منظور باشد و بخواهد بفرماید: شیطانها به آنچه در ملأ اعلی می‌گذرد گوش نمی‌دهند، دیگر معنا ندارد دنبالش بفرماید: و از هر طرف تیرباران می‌شوند. پس به خاطر همین جمله باید بگوییم: عبارت قبلی کنایه است، و صریح آن مراد نیست.

کلمه "ملأ" به معنای "اشراف" از هر قوم است، آنهايي که چشم‌ها را پر می‌کنند، و "ملأ اعلی" همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می‌دهند، به دلیل این آیه که می‌فرماید: "لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِنَّ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا"^۱

و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که: بر اخبار غیبی که از عالم ارضی پوشیده است اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد و اسرار پنهانی که آیه "وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ اِنْهَمُ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ"^۲ بدان اشاره دارد، و همچنین آیه "وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا وَأَنَا كُنَّا نَعْتَدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَّصَدًا"^۳

دُحُورًا وَهَمَّ عَذَابٍ وَاصِبٍ ﴿٩﴾

تا طرد شوند و به عالم فرشتگان راه نیابند، و برای آنان عذابی است پیوسته و دائم (۹)

^۱ هر آینه از آسمان فرشته‌ای نازل می‌کردیم تا رسول برایشان باشد. سوره اسری، آیه ۹۵.

^۲ شیطانها نمی‌توانند قرآن را نازل کنند، و سزاوار این کار نیستند، چون ایشان از شنیدن ممنوعند. سوره شعراء، آیه ۲۰۹-۲۱۲.

^۳ ما شیطانها آسمان را لمس کردیم (و بدان نزدیک شدیم) دیدیم که پر از نگهبانان قهرمان، و پر از تیرهاست، با اینکه ما قبل از بعثت این پیامبر همواره در آسمانها برای گوش دادن می‌نشستیم، ولی الآن هر کس گوش دهد خواهد دید که تیرها در آن کمین کرده‌اند. سوره جن، آیه ۸.

دُحوراً: کلمه " دحور " به معنای طرد و راندن، و هم به معنای دفع است، و این کلمه مصدر است به معنای مفعول که چون حال واقع شده منصوب شده است. و این کلمه مصدر به معنی مفعول است یعنی این شیطانها مدحور و رانده شده درگاه خدایند ممکن هم هست مفعول له و یا مفعول مطلق باشد.
واصبٌ: به معنای واجب و لازم است.

إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ

مگر کسی که دزدانه گوش فرادهد و خبری بریابد، که شهابی شکافته که هدف را خطا نمی کند، در پی او خواهد افتاد (۱۰)

الْخَطْفَةُ: کلمه " خطفه " به معنای قاپیدن و چیزی را دزدکی ربودن است.
شِهَابٌ: به معنای ستارگانی است که در فضا به سرعت حرکت می کنند و نابود می شوند.
ثَاقِبٌ: از " ثقوب " است که به معنای فرو رفتن و نفوذ چیزی در چیز دیگر است. " شهاب " را از این بابت " ثاقب " نامیده اند که از هدف خطا نمی رود و همواره به هدف می خورد.
نکته: مراد از " خطفه " این است که: شیطانی دزدکی خود را به صدارس ملائکه برساند تا حرفهای آنان را گوش دهد. و در جای دیگر از این عمل به " استراق سمع " تعبیر کرده، و فرموده: " إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ " ^۱ و این استثناء استثنای از ضمیر فاعل در جمله " لا یسمعون " است. ^۲

مقصود از آیات پنجگانه

معنای آیات پنجگانه مورد بحث این است که: ما آسمان دنیا یعنی نزدیک ترین آسمانها به شما- و یا پایین ترین آسمانها- را با زینتی بیاراستیم، و آن همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و آن آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ کردیم، و حتی از اینکه سخنان ساکنین آسمان را بشنوند منعشان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان ملاً اعلیٰ بین خود گفتگو می کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هر طرف تیرباران می شوند در حالی که مطرود و رانده هستند و عذابی واجب دارند که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست. پس کسی از جن نمی تواند به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه رد و بدل می شود، اطلاع یابد مگر آنکه از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن اخبار را به دست بیاورد که در این صورت مورد تعقیب " شهاب ثاقب " واقع می شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطا نمی رود.

گفتاری در معنای شهاب

مفسرین برای اینکه مسأله " استراق سمع " شیطانها در آسمان را تصویر کنند، و نیز تصویر کنند که چگونه در این هنگام به سوی شیطانها با شهابها تیراندازی می شود بر اساس ظواهر آیات و روایات که به ذهن می رسد توجیهاتی ذکر کرده اند که همه بر این اساس استوار است که آسمان عبارت است از: افلاکی که محیط به زمین هستند، و جماعت هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارند که هیچ چیز نمی تواند وارد آن شود، مگر چیزهایی که از خود آسمان باشد، و اینکه در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند که شهابها به دست گرفته و در کمین شیطانها نشسته اند که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند، با آن شهابها به سوی آنها تیراندازی کنند و دورشان سازند، و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار ابتداء به ذهن می رسد. و لیکن امروز بطلان این حرفها به خوبی روشن شده، و عیان گشته، و در نتیجه بطلان همه آن وجوهی هم که در تفسیر " شهب " ذکر کرده اند، - که وجوه بسیار زیادی هم هستند - و در تفاسیر مفصل و طولانی از قبیل تفسیر کبیر فخر رازی، ^۱ و روح المعانی آلوسی ^۲ و غیر آن دو نقل شده، باطل می شود.

^۱ مگر شیطانی که بخواهد استراق سمع کند که بلافاصله شهابی مبین دنبالش می کند. سوره حجر، آیه ۱۸.
^۲ و بعضی از مفسرین گفته اند: جایز است آن را استثنایی منقطع، و نامربوط به ما قبل بگیریم.

ناگزیر باید توجه دیگری کرد که مخالف با علوم امروزی و مشاهداتی که بشر از وضع آسمانها دارد نبوده باشد. و آن توجه به احتمال ما- و خدا دانتر است- این است که: این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می‌شود، از باب مثالهایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حس زده شده، تا آنچه خارج از حس است به صورت محسوسات در افهام بگنجد، هم چنان که خود خدای تعالی در کلام مجیدش فرموده: "وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ"^۳ و اینگونه مثلها در کلام خدای تعالی بسیار است، از قبیل عرش، کرسی، لوح و کتاب، که هم در گذشته به آنها اشاره شد، و هم در آینده به بعضی از آنها اشاره خواهد رفت. بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی‌تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان طور که آسمان محسوس ما با اجرامی که در آن هست عالی‌تر و بلندتر از زمین ماست. و مراد از نزدیک شدن شیطانها به آسمان، و استراق سمع، و به دنبالش هدف شهابها قرار گرفتن، این است که: شیطانها می‌خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سر درآورند. و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطانها تاب تحمل آن را ندارند، دور می‌سازند. و یا مراد این است که: شیطانها خود را به حق نزدیک می‌کنند، تا آن را با تلبیس‌ها و نیرنگهای خود به صورت باطل جلوه دهند، و یا باطل را با تلبیس و نیرنگ به صورت حق درآورند، و ملائکه رشته‌های ایشان را پنبه می‌کنند، و حق صریح را هویدا می‌سازند، تا همه به تلبیس آنها پی برده، حق را حق ببینند، و باطل را باطل. و این که خدای سبحان داستان استراق سمع شیاطین و هدف شهاب قرار گرفتنشان را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطانها ذکر کرده، تا اندازه‌ای گفتار ما را تأیید می‌کند- و خدا دانتر است-.

بحث روایی

در تفسیر قمی از رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل کرده که در داستان معراج فرمود: پس جبرئیل بالا رفت و من نیز با او بالا رفتم، تا رسیدم به آسمان دنیا، بر روی آن آسمان فرشته‌ای دیدم که او را اسماعیل می‌گفتند، و او همان صاحب خطفه است که خدای عز و جل درباره‌اش فرموده: "إِنَّا مِنْ حَظَفِ الْخَطْفَةِ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثاقِبٌ"^۴ و زیر فرمان آن هفتاد هزار فرشته‌اند که زیر فرمان هر فرشته هفتاد هزار فرشته دیگرند...^۵ مؤلف: اینگونه روایات در این باب بسیار زیاد است که: ما بعضی از آنها را در تفسیر آیه "إِنَّا مِنْ اسْتَرَقَّ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ"^۵ نقل کردیم و بعضی دیگر از آنها را ان شاء الله تعالی در تفسیر دو سوره ملک و جن ایراد خواهیم کرد.

فَأَسْتَفْتِهِمْ أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ ﴿۱۱﴾

حال از مشرکان نظر بخواه که آیا آنان در خلقت استوارترند یا آسمانها و زمین و فرشتگانی که پدید آورده‌ایم؛ ما انسانها را از گلی چسبنده آفریده‌ایم؛ از این رو آنها ضعیف‌ترند و هرگز بر ما چیره نخواهند شد (۱۱)

لازب: به معنای دو چیز به هم چسبیده است، به طوری که هر یک ملازم دیگری شده باشد. و در مجمع‌البیان گفته: "لازب" و "لازم" به یک معنی است.^۶

آیا مشرکان در خلقت استوارترند یا آسمانها و زمین و فرشتگان؟

مراد از جمله "من خلقنا" یا ملائکه‌ای است که در آیات قبلی به آنان اشاره کرد که حافظ وحی و تیراندازان شهابهایند، و یا مخلوقات عظیم دیگری غیر از انسان است، از قبیل آسمانها، زمین و ملائکه، و اگر درباره آنها با ضمیر "هم" که مخصوص عقلاء است تعبیر

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۲۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۷۳.

^۳ اینها همه مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و این مثلها را نمی‌فهمند مگر مردم عاقل. سوره عنکبوت، آیه ۴۳.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴.

^۵ سوره حجر، آیه ۱۸.

^۶ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۳۹.

کرد و فرمود: "آیا خلقت ایشان بزرگتر است، یا کسی که ما خلق کرده‌ایم" و فرمود: "چیزی که ما خلق کرده‌ایم" بدان جهت است که در بین نامبردگان ملائکه هم منظور بودند، و ملائکه دارای عقلند، جانب آنان را غلبه داده و از همه آسمانها و زمین و ملائکه تعبیر کرده به "کسی که ما خلق کرده‌ایم".

و معنای آیه این است که: وقتی خدای سبحان رب آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو و ملائکه بود، تو ای رسول گرامیم، از ایشان نظرخواهی کن و بپرس آیا خلقت ایشان مهم‌تر و بزرگتر است، یا خلقت غیر ایشان از موجودات دیگری که ما خلق کرده‌ایم، آن وقت متوجه خواهند شد که خلقت آنان ضعیف‌تر و ناچیزتر از خلقت موجودات دیگر است، برای اینکه خلقت ایشان از یک گل چسبنده بود و معلوم است که این گل چسبنده ناچیز نمی‌تواند ما را عاجز سازد.

بحث روایی

در نهج البلاغه است که: خدای تعالی از تمامی روی زمین، چه زمین سخت، و چه سهلش، چه زمین صالح و چه شوره‌زارش، خاکی برگرفت و آن را با آب درآمیخت، تا وقتی که خالص گشت، و آن گاه آن را با شبنمی تر کرد، تا چسبنده شد.^۱

بیان آیات

در این آیات استهزایی که کفار به آیات خدا می‌کردند و پاره‌ای از سخنان ایشان که بر اساس کفر و انکار معاد می‌گفته‌اند، وردی که از سخنان ایشان شده حکایت شده است، و در رد آنان به تقریر مسأله بحث پرداخته و بیان کرده که کفار در آن روز چه شدتی و چه عذابهای گوناگونی دارند، و خداوند چگونه بندگان مخلص خود را با نعمتها و کرامتهای خود گرامی می‌دارد.

و نیز چگونگی بحث و جدال دوزخیان با یکدیگر را نقل می‌کند که در روز قیامت چه سخنانی بین آنان رد و بدل می‌شود. و سخنانی را هم که بین اهل بهشت با خودشان و یا با بعضی از اهل آتش رد و بدل می‌شود ذکر کرده.

بَلْ عَجَبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿١٢﴾ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿١٣﴾ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿١٤﴾ وَقَالُوا
 إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾ أَعِزَّاهُمْ مِتَّنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَعِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿١٦﴾ أَوْءَابَاؤُنَا
 الْأَوْلُونَ ﴿١٧﴾ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿١٨﴾ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿١٩﴾ وَقَالُوا
 يَوَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿٢٠﴾ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَكْذِبُونَ ﴿٢١﴾ * أَحْشَرُوا
 الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٢٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿٢٣﴾
 وَقِفُوهُمْ ۗ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿٢٤﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْصَرُونَ ﴿٢٥﴾ بَلْ هُمْ أَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾ وَأَقْبَلَ
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ قَالُوا بَلْ لَمْ
 تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ ۗ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِينَ ﴿٣٠﴾ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ
 رَبِّنَا إِنَّ لَدَائِقُونَ ﴿٣١﴾ فَأَغْوَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا غَوِينَ ﴿٣٢﴾ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿٣٣﴾

^۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹۶، خطبه ۱.

إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿١٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿١٥﴾
 وَيَقُولُونَ أَيُّنَا لَتَارِكُوا ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ ﴿١٦﴾ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧﴾ إِنَّكُمْ
 لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿١٨﴾ وَمَا تُحْزَنُونَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ
 ﴿٢٠﴾ أُولَئِكَ هُمْ رِزْقُ مَعْلُومٍ ﴿٢١﴾ فَوَاكِهَ ۗ وَهُمْ مُكْرَمُونَ ﴿٢٢﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٢٣﴾ عَلَى سُرُرٍ
 مُتَقَابِلِينَ ﴿٢٤﴾ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿٢٥﴾ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ﴿٢٦﴾ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا
 هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ ﴿٢٧﴾ وَعِنْدَهُمْ قَصِيرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿٢٨﴾ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ﴿٢٩﴾ فَأَقْبَلَ
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٣٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٣١﴾ يَقُولُ أَأِنَّكَ لَمِنَ
 الْمُصَدِّقِينَ ﴿٣٢﴾ أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا ءَأِنَّا لَمَدِينُونَ ﴿٣٣﴾ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ﴿٣٤﴾
 فَاطَّلَعَ فَرَءَاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿٣٥﴾ قَالَ تَاللَّهِ إِن كِدْتَ لَتُرْدِينَ ﴿٣٦﴾ وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ
 الْمُحْضَرِينَ ﴿٣٧﴾ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ﴿٣٨﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَدَّبِينَ ﴿٣٩﴾ إِنَّ هَذَا هُوَ
 الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٤٠﴾ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ﴿٤١﴾ أَذَلِكَ خَيْرٌ نُزْلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقْوَمِ ﴿٤٢﴾
 إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ﴿٤٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٤٤﴾ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ
 الشَّيْطَانِ ﴿٤٥﴾ فَإِنَّهُمْ لَا يَكُلُونَ مِنْهَا فَمَا لَعُونَهَا مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٤٦﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّن حَمِيمٍ
 ﴿٤٧﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرَجِعَهُمْ لِآلِ الْجَحِيمِ ﴿٤٨﴾ إِنَّهُمْ أَلْفَوْا ءَابَاءَهُمْ صَالِينَ ﴿٤٩﴾ فَهُمْ عَلَى ءَأَثَرِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٥٠﴾

بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿١٢﴾ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿١٣﴾

بلکه ای محمد، از این که پیام به حق تو را دروغ می شمردند تعجب کرده ای، و آنان رسالت و دعوت تو را به مسخره می گیرند
 (۱۲) و چون نشانه های توحید و دین حق را به آنان یاد آور شوند، آگاهی نمی یابند (۱۳)

یعنی ای محمد! بلکه تو از تکذیب ایشان تعجب می کنی که چگونه تکذیب می کنند، با اینکه تو ایشان را به سوی کلمه حق
 می خوانی، و تازه وقتی تعجب می کنی تو را در این تعجب مسخره می کنند، و یا تو را در همین دعوت به سوی حق مسخره می کنند، و
 چون به وسیله آیات داله بر توحید و دین حق، تذکر داده می شوند، باز متذکر نگشته و بیدار نمی شوند.

بحث روایی

در الدر المنثور است که: ابن منذر، از ابن جریر، روایت کرده که در ذیل جمله " بل عجبت " گفته است رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من وقتی

قرآن نازل شد از نزول آن تعجب کردم، و گمراهان بنی آدم آن را مسخره کردند (درست عکس العمل من و آنها در دو نقطه ضد و مقابل هم بود).^۱

وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿١٤﴾

این مشرکان وقتی معجزه‌ای (چون قرآن و شکافته شدن ماه را) ببینند ، آن را به ریشخند می‌گیرند (۱۴)

یَسْتَسْخِرُونَ: در مجمع‌البیان می‌گوید: " کلمه " سخر " و " استسخر " هر دو به یک معنا است."^۲
و در نتیجه گفتار وی، معنای آیه چنین می‌شود: و چون این مشرکین آیتی معجزه‌آسا از آیات معجزه خدا را می‌بینند، مثلاً قرآن و یا شق القمر را مشاهده می‌کنند آن را استهزاء می‌کنند.

وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾

و می‌گویند: این چیزی که محمد آن را معجزه می‌خواند، جز افسونی آشکار نیست (۱۵)

علت اشاره به کلمه " هذا "

در اینکه مشرکین در اشاره به آیت کلمه " هذا " را به کار برده‌اند، اشعاری است از ایشان به اینکه ما اصلاً از این چیز که تو آن را آیت می‌خوانی هیچ چیز نمی‌فهمیم، مگر همین قدر که آن چیزی است از چیزها بدون مزیت، و این تعبیر بدترین توهینی است که به عمل شخصی بکنند.

أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَأَنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿١٦﴾ أَوَّابًا أَوَّالُونَ ﴿١٧﴾

می‌گویند: آیا چون مُردیم و خاک گشتیم و استخوان‌هایی [پوسیده] شدیم ، آیا به راستی برانگیخته می‌شویم (۱۶) و آیا پدرانِ نخستین ما که نابود شده‌اند برانگیخته می‌شوند (۱۷)

استبعاد بی پایه کفار

این آیه حکایت انکار مشرکین نسبت به مسأله معاد است، کلامی است که به غیر از استبعاد هیچ پایه و دلیلی ندارد، در نظر وهم این معنا بعید می‌آید که انسان بمیرد و بدنش متلاشی گشته، به صورت خاک و استخوان درآید، آن گاه دوباره به صورت اولش برگردد. دلیل بر اینکه غیر از استبعاد پایه‌ای دیگر ندارد، این است که استفهام انکاری را نسبت به نیاکان خود دوباره تکرار کرده‌اند، چون استبعاد وهم آدمی از زنده شدن نیاکان و اجداد که آثارشان به کلی محو شده و به جز داستانها از ایشان چیزی باقی نمانده، بیشتر و شدیدتر از استبعادی است که از زنده شدن خودش دارد. و اگر منظورشان از این گفتار تمسک به دلیل عقلی یعنی محال بودن اعاده معدوم بود، این دلیل در اعاده خودشان و اجدادشان یکسان بود و دیگر احتیاج نبود که استفهام انکاری را درباره اعاده اجداد و نیاکان خود تکرار کنند.

قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿١٨﴾ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿١٩﴾

ای پیامبر، بگو: آری، شما و پدرانتان زنده خواهید شد، در حالی که خوار و ذلیل هستید (۱۸) چرا که آن حیاتِ دوباره تنها [در پی] یک بانگ است که آنان را از گورها به صحنه قیامت می‌آورد و ناگهان مبهوت و متحیر می‌نگرند (۱۹)

پاسخ الهی به استبعاد کفار

در این آیه خدای تعالی پیامبر عزیز خود را دستور می‌دهد که در پاسخشان بگوید: بله همه‌شان زنده خواهند شد. و عبارت " وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ " یعنی زنده می‌شوید در حالی که خوار و بی‌مقدار و ذلیل باشید. و این در حقیقت احتجاج و استدلال به عمومیت قدرت خدا و

^۱ الدرالمثور، ج ۵، ص ۲۷۲.

^۲ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۰.

نفوذ اراده بی‌درنگ او است، آری " إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - دستور او وقتی اراده چیزی کند همین است که بگوید باش و پس او موجود می‌شود." و به همین جهت به دنبال آن فرمود: " فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ - مسأله بعث یک زجره و نهیب بیش نیست که وقتی صادر شد، مردم ناگهان زنده شده و مبهوت نظر می‌کنند" هم چنان که در جای دیگر فرموده: " وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَةٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ"^۱ نکته: اینکه بر سر جمله " فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ" حرف " فاء" آورده، به این منظور بوده که تعلیل را افاده کند و در نتیجه جمله مذکور تعلیل می‌باشد برای جمله " وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ". و تعبیر به کلمه " زجره" نیز اشعار به خواری و ذلت آنان دارد.

وَقَالُوا يَتَوَلَّوْنَا هَذَا يَوْمَ الدِّينِ ﴿٢٠﴾

و می‌گویند: ای وای بر ما که هلاک شدیم. این، روز جزاست (۲۰)

دهشت کفار در روز قیامت

این آیه شریفه عطف است بر جمله " ینظرون" که اشعار به مبهوت بودن آنان داشت و می‌فهمانید که مشرکین بعد از زنده شدن مبهوت و دهشت زده هستند، و همه در فکر آنند که آیا عالم قیامت را به خواب می‌بینند یا به بیداری؟ آن وقت متوجه می‌شوند که نه، خواب نیستند و این همان روز بعث و روز جزا است و چون به خاطر کفر و تکذیبشان، از جزا حذر و دلواپسی دارند، می‌گویند: " هذا يَوْمُ الدِّينِ - این روز جزاست" و نمی‌گویند: " هذا يوم البعث - این روز قیامت است". و اگر در اول آیه تعبیر به ماضی آورد و فرمود: " قالوا - گفتند: ای وای بر ما" با اینکه هنوز نگفته‌اند، بلکه در قیامت خواهند گفت به خاطر این است که مسأله معاد محقق الوقوع است.

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: " جمله " هذا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ" کلامی است که کفار به یکدیگر می‌گویند. بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: " کلام ملائکه و یا خود خدای تعالی است که به ایشان خطاب می‌کند". آیه بعدی مؤید احتمال دوم است، چون آن آیه به طور مسلم کلام خداست که می‌فرماید: " محشور کنید ستمکاران و قرین‌های آنان را و آنچه را که به جای خدا عبادت می‌کردند".

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿٢١﴾

آری، این است روز جدایی، که با داوری خداوند حق از باطل و مجرمان از مؤمنان جدا می‌شوند؛ همان روزی که پیوسته آن را دروغ می‌شمردید (۲۱)

الفصل: کلمه " فصل" به معنای تمیز بین دو چیز است.

علت نامگذاری قیامت به یوم الفصل

اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین ملاحظه است که آن روز روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می‌افتد. و هر یک از دیگری متمایز می‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرمود: " وَ امْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ"^۴

* أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٧٧﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿٧٨﴾

^۱ برای خداست غیب آسمانها و زمین، و مسأله قیامت نیست مگر نظیر چشم بر هم زدن و یا نزدیک تر از آن، که خدا بر هر کاری قادر است. سوره نحل، آیه ۷۷.

^۲ تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۷۲.

^۳ همان.

^۴ هان ای مجرمین امروز جدا شوید. سوره یس، آیه ۵۹.

پس به فرشتگان می‌گوییم: کسانی را که ستم کرده‌اند، به همراه شیاطینی که دمسازشان بودند از جایگاهشان به در آورید و نیز آنچه را عبادت می‌کردند (۲۲) همان معبودانی که به جای خدا می‌پرستیدند، سپس آنها را یکجا به راه دوزخ برانید (۲۳)

احشروا: کلمه "حشر" - به طوری که راغب گفته - به معنای این است که جماعتی از مقررشان به زور اخراج شوند تا به سوی جنگ و امثال آن روانه گردند.^۱

الْجَحِيم: کلمه "جحیم" در قرآن یکی از اسمهای جهنم است که از ماده "جحه" مشتق شده، که - بنا به گفته راغب -^۲ به معنای شدت سوزش آتش است.

تعبیر "ظلموا" مفید معنای وصفی است

این کلامی است از خدای تعالی به ملائکه، و معنایش این است که: ما به ملائکه گفتیم ایشان را محشور کنید.^۳ و مراد از "الَّذِينَ ظَلَمُوا" - به طوری که آخر آیه هم آن را تأیید می‌کند - مشرکین هستند، البته نه همه مشرکین، بلکه آن مشرکینی که در برابر حق عناد می‌ورزند، و سد راه پیشرفت آن هستند، هم چنان که از آیه "فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ"^۴ نیز همین معنا استفاده می‌شود. تعبیر به ماضی در کلمه "ظلموا" وصف را افاده می‌کند و منظور از آن کسانی است که دارای صفت ظلم هستند، نه کسانی که - و لو یک بار - مرتکب ظلم شده باشند، هم چنان که اگر کسی بپرسد: فلانی در زندگی‌اش چه کرد؟ و شما در پاسخ بگویید ظلم کرد. این پاسخ شما هر چند فعل ماضی است، ولی فایده وصف را می‌دهد و در کلام خدای تعالی از اینگونه تعبیرها بسیار است، مانند آیه "وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا"^۵ و آیه "وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا"^۶ و آیه "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْخُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ"^۷ (که در آیه اول کلمه "اتقوا" و در دومی کلمه "كفروا" و در سومی کلمه "احسنوا" هر سه فعل ماضی است، ولی معنای وصف را افاده می‌کند، و منظور کسانی است که دارای صفت تقوی و یا کفر و یا احسان هستند، نه کسانی که یک بار و دو بار تقوی یا کفر و یا احسان از ایشان سرزده باشد).

مراد از ازواج

ظاهر از جمله "و ازواجهم" این است که مراد از "ازواج" قرین‌های شیطانی ایشان باشد، چون به حکم آیه "وَ مَنْ يَغْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ... حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ"^۸ کسانی که از یاد خدا اعراض می‌کنند قرینی از شیطان دارند.^۹

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه کلامی است از ملائکه که به یکدیگر می‌گویند. (مفردات راغب، ماده "حشر")

^۲ مفردات راغب، ماده "جحم".

^۳ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۷۹.

^۴ پس منادی در بین آنان ندا داد که لعنت خدا بر ستمکاران، آنان که از راه خدا جلوگیری می‌کردند و آن را منحرف می‌خواستند و به آخرت کافر بودند. سوره اعراف، آیه ۴۴ و ۴۵.

^۵ کسانی که به خاطر پروردگارشان تقوا پیشه می‌کنند گروه گروه به سوی جنت سوق داده می‌شوند. سوره زمر، آیه ۷۳.

^۶ کسانی که کفر ورزیدند گروه گروه به سوی جهنم سوق داده شدند. سوره زمر، آیه ۷۱.

^۷ کسانی که خوبی کردند، پاداش خوب و زیادتر از اعمال خوبشان دارند. سوره یونس، آیه ۲۶.

^۸ و کسی که از یاد خدای رحمان اعراض کند شیطانی بر او بگماریم که همواره همشین او باشد ... تا آنکه نزد ما آید، آن وقت می‌گوید: ای کاش بین من و تو به قدر فاصله مغرب و مشرق فاصله بود که چه بد قرینی بودی. سوره زخرف، آیه ۳۶ و ۳۸.

^۹ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "مراد از "ازواج" اشیاء و نظائر ایشان است، می‌خواهد بفرماید: هر کسی با نظیر خود محشور می‌شود، اشخاص زناکار، با زناکاران، و اشخاص شرابخواران با شرابخواران محشور می‌گردند." (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۱)

لیکن این تفسیر صحیح نیست، چون لازمه آن این است که مراد از "الَّذِينَ ظَلَمُوا" طایفه خاصی از اهل هر معصیت باشد و حال آنکه عبارت آیه با آن نمی‌سازد علاوه بر این ذیل آیه شریفه هم که سخن از معبودهای باطل دارد با این تفسیر سازش ندارد.

مقصود از معبودها

از ظاهر جمله "وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" برمی آید که مراد از آن معبودها همان بت‌هایی است که می‌پرستیدند، چون ظاهر لفظ "ما- چیزهایی که" همین بت‌ها است، چون اگر فرشتگان و یا جن و یا خدایان بشری مراد بود، به جای "ما" می‌فرمود: "من- کسانی که" پس آیه شریفه نظیر آیه "إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ" می‌باشد.

ممکن هم هست مراد از لفظ "ما" اعم از خدایان بی‌شعور و با شعور باشد، و در نتیجه شامل فراعنه و نمورها هم بشود، ولی بنابراین احتمال هم، مفهوم "ما" شامل ملائکه و حضرت مسیح (علیه‌السلام) نمی‌شود، چون در جمله "إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ"^۲ این دو طایفه استثنا شده‌اند.

هدایت به سوی جحیم

مراد از اینکه فرموده: ایشان را به سوی صراط جحیم هدایت کنید، این است که ایشان را به سوی جهنم ببرید و در جهنم بیفکنید، چون کلمه هدایت همه جا به معنای راهنمایی نیست، بلکه گاهی به معنای رساندن به هدف و مقصد است. بعضی از مفسرین گفته‌اند: "اگر بردن به سوی دوزخ را هدایت به سوی آن خوانده، از باب استهزاء است". در مجمع‌البیان گفته: "این تعبیر از این جهت است که کفار هم مانند دیگران لیاقت و استعداد آن را داشتند که به سوی بهشت هدایت شوند، خدا هم جز هدایت کاری ندارد، ولی خود آنان کارهایی کردند که هدایت خدا مبدل به هدایت به سوی دوزخ شود، و این تعبیر نظیر تعبیری است که در آیه "فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ- پس به عذاب دردناک بشارتشان بده" آمده، چون در این آیه نیز خود کفار بشارت خدای را مبدل به بشارت به سوی عذاب کردند."^۳

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "اخْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا" آورده که امام فرمود: یعنی محشور کنید آنانی را که به آل محمد (علیه‌السلام) در حقشان ظلم کردند" و ازواجیم" یعنی آنانی را که در این ظلم شبیه به آنان بودند.^۴
مؤلف: صدر روایت از باب ذکر مصداق است، نه اینکه ظلم منحصر در ظلم به آل محمد (علیهم‌السلام) باشد.

وَقَفُّوهُمْ^ط إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿٢٦﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ ﴿٢٥﴾ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٤﴾

و بر صراط دوزخ نگاهشان دارید، که آنان مورد بازخواست قرار می‌گیرند (۲۴) از آنان می‌پرسند: از چه رو در برابر حق گردنکشی می‌کردید، و اینک شما را چه شده است که در ستیز با حق، یکدیگر را یاری نمی‌کنید (۲۵) نه، بلکه، آنان امروز تسلیم‌اند (۲۶)

مورد بازخواست بر طریق جهنم

در مجمع‌البیان می‌گوید: وقتی کسی می‌گوید "وقفنا" معنایش این است که: من ایستادم، وقتی هم بگوید: "وقفنا غیر" معنایش این است که: من فلانی را به ایستادن و توقف وادار کردم. خلاصه کلمه "وقف" هم لازم و بدون مفعول استعمال می‌شود و

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از "ازواج" زنان کافر ایشان است" (همان) ولی این وجه نیز مانند وجه قبلیش ضعیف است.

^۱ شما و آنچه می‌پرستیدید هیزم جهنمید. سوره انبیاء، آیه ۹۸.

^۲ آنهایی که از پیش، قلم ما احسان برایشان نوشته، از جهنم دور نگه داشته می‌شوند. سوره انبیاء، آیه ۱۰۱.

^۳ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۲.

هم متعدی، ولی بعضی از بنی تمیم وقتی می‌خواهند متعدی استعمالش کنند، به باب افعالش برده می‌گویند "اوقفت الدابة- من حیوان را نگه داشتیم" و خلاصه در صورت تعدی از باب افعال استفاده می‌کنند، و ثلاثی مجرد را در مورد تعدی به کار نمی‌برند.^۱ و بنا به گفته وی معنای جمله " وَ قَفُوهُمْ " این می‌شود که ایشان را نگه دارید و نگذارید بروند که باید بازخواست شوند. و از سیاق استفاده می‌شود که این امر به بازداشت و بازخواست، در سر راه جهنم صورت می‌گیرد.

و در اینکه از چه چیز بازخواست می‌شوند، کلمات مفسرین مختلف است.^۲ و از سیاق برمی‌آید که مطلب مورد بازخواست همان مطلبی است که جمله " ما لَكُمْ لا تَنَاصِرُونَ " مشتمل بر آن است، می‌فرماید: "شما را چه شده که یکدیگر را یاری نمی‌دهید، همان طور که در دنیا پشتیبان یکدیگر بودید و در برآوردن حوائج خود، و به مقصد رسیدن، از یکدیگر کمک می‌گرفتید؟".

و جمله بعدش که می‌فرماید: " بَلْ هُمْ اَلْیَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ - آخر ایشان امروز تسلیم شدند، دیگر کبری برایشان نمانده تا تکبر کنند" خود دلیل است بر اینکه: مراد از جمله " ما لَكُمْ لا تَنَاصِرُونَ " این است که چرا از اطاعت حق استکبار نمی‌کنید، همان طور که در دنیا استکبار می‌کردید.

پس در حقیقت سؤال از یاری نکردن آنان یکدیگر را در قیامت، سؤال از سبب استکباری است که در دنیا داشتند، پس با این بیان روشن گردید که مورد بازخواست، عبارت است از هر حقی که در دنیا از آن روی گردانیده‌اند، چه اعتقاد حق و چه عمل حق و صالح، و این روگردانی آنان به دو جهت بوده: یکی کبر ورزیدن، و یکی هم پشت گرمی به داشتن یاران و کمک‌کاران.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل جمله " وَ قَفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ " فرموده: بعضی‌ها گفته‌اند: یعنی از ولایت علی (علیه‌السلام) بازخواست می‌شوند- نقل از ابی سعید خدری-^۳

مؤلف: این روایت را شیخ طوسی هم در امالی خود به سند خود از انس بن مالک از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آورده^۴ و در کتاب عیون حضرت علی، و از حضرت رضا (علیه‌السلام) از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل کرده^۵ و در تفسیر قمی آن را از امام (علیه‌السلام) روایت کرده است.^۶

و در کتاب خصال از امیر المؤمنین (علیه‌السلام) حدیث کرده که فرمود: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: بنده خدا در روز قیامت قدم از قدم بر نمی‌دارد تا از چهار چیز بازجویی شود، از عمرش که در چه کاری تباه کرد. از جوانی‌اش که در چه کاری به سربرد. از مالش که از چه راهی کسب کرد و در چه راهی خرج کرد. و از محبت ما اهل بیت.^۷

مؤلف: نظیر این روایت را صاحب کتاب علل نیز آورده.^۸

و در نهج البلاغه است که ای مردم! از خدا درباره بندگان و بلادش بترسید که شما حتی از قطعه قطعه‌های زمین و از چارپایان بازخواست خواهید شد.^۹ و در الدر المنثور است که: بخاری (در تاریخ خود)، ترمذی، دارمی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و ابن مردویه همگی از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: "هیچ دعوت‌کننده‌ای به هیچ عملی دعوت نمی‌کند مگر آنکه روز قیامت او را نگه می‌دارند در حالی

^۱ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

^۲ بعضی گفته‌اند: "از اینکه آیا از عهده کلمه " لا اله الا الله " برآمده‌اند یا نه؟" (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۰) و بعضی دیگر گفته‌اند: "از این که آیا شکر آب خنک را به جای آورده‌اند یا خیر؟ و این سؤال از باب استهزای ایشان است". (همان) و بعضی دیگر گفته‌اند: "از اینکه آیا ولایت علی (علیه‌السلام) را که بدان مأمور بودند چگونه و تا چه حد رعایت کردند؟" (همان)

و این وجوه بر فرض که درست باشد، هر یک به یکی از مصادیق اشاره دارند، نه اینکه منحصرًا از فلان چیز بازخواست خواهند کرد.

^۳ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

^۴ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۹۶.

^۵ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۱۳.

^۶ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۲.

^۷ خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۵۳.

^۸ علل الشرائع.

^۹ نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۶۶، ص ۵۴۴.

که کار او هم به وی چسبیده و ملازم اوست و از او جدا نمی‌شود هر چند که مردی مرد دیگر را دعوت کرده باشد، که همه باید بایستند تا به سؤالات پاسخ گویند. آن گاه این آیه را قرائت فرمود: " وَ قَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ^۱."

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِينَ ﴿٣٠﴾ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذٰٰبِقُونَ ﴿٣١﴾ فَأَعْوَيْنَكُمْ إِنَّا كُنَّا غٰوِينَ ﴿٣٢﴾

برخی از آنان روی به برخی دیگر می‌آوردند و پرخاشگرانه از یکدیگر پرس و جو می‌کنند (۲۷) پیروان به سران خود می‌گویند: شما بودید که فریبکارانه از در راستی و خیرخواهی بر ما وارد می‌شدید و با این شیوه ما را از راه به در می‌کردید و ما را به این سرنوشت شوم افکندید (۲۸) سران کفر می‌گویند: ما شما را از ایمان باز نداشتیم تا مسئول فرجام هلاکت بار شما باشیم، بلکه شما اصلاً ایمان نداشتید (۲۹) ما بر شما هیچ گونه تسلطی نداشتیم تا شما را از ایمان به سوی کفر سوق دهیم، بلکه خودتان مردمی سرکش بودید؛ چنان که ما نیز گردنکشی می‌کردیم (۳۰) پس سخن خداوند بر همه ما تثبیت شد که ما قطعاً چشندگان عذاب دوزخیم (۳۱) در نتیجه ما شما را به بیراهه افکندیم، چرا که ما خود گمراه بودیم و گمراهان جز گمراهی به بار نمی‌آورند (۳۲)

يَتَسَاءَلُونَ: کلمه "تسائل" به معنای تخاصم است.

طَٰغِينَ: "طغیان" به معنای تجاوز از حد و مرز است.

مخاصمه تابعین و متبوعین در قیامت

این شش آیه حکایت مخصوصه تابعین و متبوعین است که در روز قیامت با یکدیگر دارند، و اگر از این مخصوصه تعبیر به "تسائل-پرسش طرفینی" کرده، از این جهت است که مخصوصه آنان در معنای این است که به عنوان ملامت و عتاب، این عده از آن عده می‌پرسند که شما متبوعین و رؤسا چرا ما را به کفر کشانید و آن عده در پاسخ می‌گویند: شما چرا به حرف ما گوش دادید، مگر ما شما را مجبور کردیم؟

پس در جمله "وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ" "بعض" اول عبارتند از: اعتراض کنندگان و "بعض" دوم عبارتند از: اعتراض شدگان، چون سیاق "تساؤل" در مقام مخصوصه این معنا را افاده می‌کند.

و جمله "قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ" معنایش این است که شما خود را خیرخواه ما معرفی می‌کردید. و استعمال کلمه "یمین" در این معنا شایع است، از آن جمله قرآن کریم می‌فرماید: "وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ" ^۲.

و معنای آیه مورد بحث این است که: تابعین دنبال رو، به رؤسا و متبوعین اعتراض می‌کنند که شما آنچه را به ما می‌گفتید عنوان خیر و سعادت به آن می‌دادید، و در نتیجه بین ما و خیر و سعادتمان حایل می‌شدید و ما گمراه شدیم. ^۳

و جمله "قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ ... غَاوِينَ" پاسخی است که رؤسا و متبوعین به پیروان خود می‌دهند، و خود را از بدبخت کردن آنان تبرئه می‌کنند، و جرم آنان را به سوء اختیارشان مستند می‌سازند.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۷۳.

^۲ سوره واقعه، آیه ۲۷.

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "مراد از کلمه "یمین" دین است." و این گفتار به وجه قبلی نزدیک است. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۹) بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از "یمین" قهر و غلبه و نیرومندی است هم چنان که در آیه "فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ"، به همین معنا است، چون زدن با دست راست قوی‌تر است. (همان) این وجه هم با توجه به جوابی که متبوعین داده‌اند بی‌معنا نیست.

پس اینکه گفتند: "بلکه خود شما ایمان نداشتید" معنایش این است که: علت بدبختی شما ما نبودیم، بلکه خود شما ایمان نداشتید، نه اینکه ما ایمانی را که داشتید از شما گرفتیم.

آن گاه اضافه می‌کنند: "و ما کانَ لَنَا عَلَیْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ - و ما هیچ دست زوری بر شما نداشتیم" و این در حقیقت جواب دیگری روی فرض تسلیم است، گویا می‌گویند: تازه بر فرض هم که شما ایمان داشته‌اید، ما به زور ایمان شما را از شما سلب نکردیم، علاوه بر این اصلاً سلطنت و قدرتی که سردمداران دنیا به دست می‌آورند، به دست همین تابعین برایشان فراهم می‌شود، پس این خود تابعین و ملت‌ها هستند، که یک سلطان را بر خود مسلط می‌سازند.

سپس اضافه می‌کنند که: "بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِیْنَ - بلکه خودتان مردمی طاعی و سرکش بودید".

و کلمه "بل - بلکه" اعراض است از جمله قبلی که می‌گفتند: "لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ" گویا گفته‌اند: سبب هلاکت شما صرف نداشتن ایمان نبود، تا اگر ما ایمان را از شما سلب کردیم، علت هلاکت شما بوده باشیم، بلکه علت اصلی این بود که شما مردمی طاعی بودید، همان طور که ما هم مردمی متکبر و طاعی بودیم. پس ما و شما هر دو دست به دست هم دادیم و یکدیگر را بدبخت نموده، راه رشد را رها کرده و راه ضلالت را پیمودیم، و کلمه عذاب بر ما حتمی گشت، کلمه‌ای که خدا قضای آن را رانده و فرموده بود: "إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا لِلطَّٰغِیْنَ مَآبًا" ^۱ و نیز فرموده بود: "فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا فَإِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَأْوِی" ^۲.
و به خاطر همین معنا بود که دنبال جمله "بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِیْنَ" از قول آنان فرمود: "فَحَقَّ عَلَیْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذٰئِقُونَ" یعنی ما عذاب را حتما خواهیم چشید.

سپس گفتند: "فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِیْنَ" این سخن از آنجا که متفرع بر ثبوت عذاب و آخرین سبب هلاکت آنان است، حرف "فا" بر سرش آورد تا بفهماند طغیان، نخست گمراهی می‌آورد و سپس آتش دوزخ راه هم چنان که در آیه "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِیْنَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ" ^۳ که خطاب خدای تعالی به ابلیس است، اثر پیروی ابلیس، اول گمراهی آورده، و سپس جهنم را.

پس گویا فرموده: پس از آنکه متصف به طغیان شدید، گمراهی گریبانتان را بگرفت، و هر چند این گمراهی به دست ما گریبان شما را گرفت، و لیکن ما شما را مجبور به آن نکردیم، بلکه خود شما ما را پیروی کردید و در اثر اتصالتان به ما گمراهی ما هم به شما سرایت کرد، و این طغیان طبیعی است که گمراه جز گمراهی از او ترشح نمی‌کند و این مثلی است معروف که "از کوزه همان برون تراود که در اوست".
و کوتاه سخن اینکه: شما مجبور نبودید، و اختیار از شما سلب نشده بود، بلکه از همان اولین قدمی که به سوی هلاکت برداشتید، تا به آخر که در هلاکت افتادید، همه جا اختیار داشتید.

فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿۳۳﴾ إِنَّا كَذٰلِكَ نَفَعُلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿۳۴﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۳۵﴾

پس در آن روز، پیشوایان شرک و کفر و پیروانشان، همه در عذاب دوزخ شریک یکدیگرند (۳۳) به یقین، ما با همه مشرکان گناه پیشه همین گونه رفتار خواهیم کرد (۳۴) زیرا هنگامی که به آنان گفته می‌شد: معبودی شایسته پرستش جز خدا نیست، بر گردنکشی خود اصرار می‌ورزیدند (۳۵)

تفاوت یا تساوی ظلم و جرم تابعین و تسبوعین

ضمیر جمع در کلمه "فانهم" به تابعین و متبوعین هر دو برمی‌گردد، می‌فرماید: هر دو در عذاب شریکند، برای اینکه در ظلم شرکت داشتند و یکدیگر را بر جرم کمک می‌کردند، و هیچ یک بر دیگری مزیت نداشتند.

^۱ دوزخ کمین‌گاهی است و محلی است برای بازگشت طغیان. سوره نبا، آیه ۲۱ و ۲۲.

^۲ و اما آن کس که طغیان کند، و زندگی دنیا را بر آخرت مقدم بدارد، جهنم منزلگاه اوست. سوره نازعات، آیه ۳۷ - ۳۹.

^۳ به درستی که تو بر بندگان من تسلطی نداری مگر آن کسی از گمراهان که پیروی تو کند و به درستی که جهنم وعده‌گاه همه ایشان است. سوره حجر، آیه ۴۲ و ۴۳.

بعضی^۱ از مفسرین چنین اظهار نظر کرده‌اند که: گمراه‌کنندگان عذاب بیشتری دارند، برای اینکه هم کیفر و وزر گناه خود را حمل می‌کنند و هم کیفر و وزر کسانی را که گمراه کردند، و صرف اینکه در این آیه فرموده هر دو طایفه با هم شریکند، دلیل بر آن نمی‌شود که کیفر هر دو مساوی باشد.

پس حق مطلب این است که: آیات مورد بحث تنها در این مقامند که بفرمایند: این دو طایفه در ظلم و جرم و عذابی که از ناحیه ظلم و جرم به ایشان می‌رسد سهیم و شریکند، ولی ممکن است هر یک از این دو طایفه به خاطر کارهایی که شخص خودشان کردند، و آن طایفه دیگر در آن کارها دخالتی نداشته، عذابهای گوناگون دیگری داشته باشند، هم چنان که آیه شریفه "وَلْيَخْمَلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ"^۲ و آیه شریفه "رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَأَتَبَهُمُ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ"^۳ بر این معنا دلالتی روشن دارند.

و جمله "إِنَّا كَذَلِك نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ" تحقق عذاب را تأکید می‌کند.

و مراد از "مجرمین" همان مشرکین هستند، به دلیل جمله بعدی که می‌فرماید: "إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ" یعنی اینان وقتی دین توحید به ایشان عرضه می‌شود که بدان ایمان بیاورند و یا کلمه اخلاص به ایشان عرضه می‌شود که آن را بگویند از گفتن آن استکبار می‌ورزند، و بر استکبار خود پافشاری هم می‌کنند.

وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا ءِالَهَتَنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ ﴿٣٧﴾ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٨﴾

و می‌گفتند: آیا به راستی ما برای شاعری مجنون معبودانمان را رها سازیم (۳۶) نه! محمد شاعر و مجنون نیست؛ او قرآن را که سراسر حق است آورده و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است (۳۷)

گفتار مشرکین

می‌گویند آیا خدایان خود را به خاطر مردی شاعر و دیوانه رها کنیم؟ این کلام ایشان در حقیقت انکاری است نسبت به رسالت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بعد از آن استکباری که از پذیرفتن توحید ورزیدند و آن را انکار کردند. و جمله بعدی که می‌فرماید: "بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلِينَ" رد کلام ایشان است که می‌گفتند: "لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ" آن جناب شاعر است و مجنون، و کتاب او شعر است و از سخنان در حال جنون. خداوند این گفتار مشرکین را رد کرده و می‌فرماید: بلکه آنچه او آورده حق است، و در آن رسالت رسولان سابق تصدیق شده، پس مانند شعر و سخنان مجانبین باطل نیست، و چیز تازه‌ای هم نیست، بلکه قبل از او هزاران نفر مانند او به این رسالت مأمور شده بودند.

إِنكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿٣٨﴾

قطعاً شما به سزای گردنکشی و حق ناباوری خود عذاب دردناک دوزخ را خواهید چشید (۳۸)

تهدید مستکبرین

در این جمله ایشان را به خاطر استکباری که کردند، و به حق نسبت باطل دادند، تهدید فرموده.

وَمَا تَجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٩﴾

و جز آنچه انجام می‌دادید سزا داده نمی‌شوید (۳۹)

نفی ظلم در جزاء

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۳.

^۲ به طور مسلم و به یقین هم بار گناهان خود را به دوش می‌کشند و هم بار گناهی دیگر با بار گناهان خود. سوره عنکبوت، آیه ۱۳.

^۳ تابعین گفتند پروردگارا، این متبوعین ما را گمراه کردند، پس عذابی دو چندان از آتش به ایشان بده، فرمود: هر دو طایفه عذابی دو چندان دارند، ولی نمی‌دانند. سوره اعراف، آیه ۲۸.

معنای آیه این است که در جزایی که خواهید دید، هیچ ظلمی وجود ندارد، برای اینکه عین اعمال شما به شما برمی‌گردد.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿٤٠﴾ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ ﴿٤١﴾

لیکن آنان که بندگی خدا کرده و برای او خالص شدند پس به غیر او دل نبستند، در آن جهان علاوه بر پاداش کردارشان پاداشی دیگر خواهند یافت (۴۰) برای آنان در بهشت رزقی معلوم (ویژه و ممتاز) است (۴۱)

معنای استثناء در آیه

این استثناء، استثنایی است منقطع^۱ از ضمیر در "لذائقوا" و ممکن هم هست استثنا از ضمیر "ما تجزون" باشد و هر دو هم صحیح و دارای وجه است، بنابر نظریه اول معنایش این می‌شود: "و لیکن بندگان مخلص خدا رزقی معلوم دارند، و از چشندگان عذاب الیم نیستند" و بنا بر نظریه دوم معنایش این می‌شود: "و لیکن بندگان مخلص خدا رزقی معلوم دارند ما ورای جزای اعمالشان". و به زودی ان شاء الله به معنای آیه اشاره خواهیم کرد.

ولی آنچه مسلم است این است که: نمی‌توان استثنای مذکور را متصل گرفت، و احتمال اینکه استثنا متصل باشد، ضعیف بوده و خالی از تکلف و زحمت نیست.

اوصاف مخلصین

قرآن کریم این وعده را بندگان مخلص خدا نامیده، و عبودیت خدای را برای آنان اثبات کرده و معلوم است که: عبد، نه مالک اراده خودش است، و نه مالک کاری از کارهای خودش، پس این طایفه اراده نمی‌کنند، مگر آنچه را که خدا اراده کرده باشد، و هیچ عملی نمی‌کنند مگر برای خدا.

آن گاه این معنا را برای آنان اثبات کرده که مخلص - به فتحه لام - هستند، و معنایش این است که: خدا آنان را خالص برای خود کرده، غیر از خدا کسی در آنان سهم نیست، و ایشان جز به خدای تعالی به هیچ چیز دیگری علقه و بستگی ندارند، نه به زینت زندگی دنیا و نه نعیم آخرت، و در دل ایشان غیر از خدا چیز دیگری وجود ندارد.

و معلوم است کسی که این صفت را دارد، التذادش به چیز دیگری است غیر از آن چیزهایی که سایرین از آن لذت می‌برند و ارتزاقش نیز به غیر آن چیزهایی است که سایرین بدان ارتزاق می‌کنند، هر چند که در ضروریات زندگی از خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها و پوشیدنی‌ها با سایرین شرکت دارد.

با این بیان این نظریه تأیید می‌شود که: جمله "أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ" اشاره دارد به اینکه در بهشت رزق ایشان که بندگان مخلص خدایند غیر از رزق دیگران است و هیچ شباهتی بر رزق دیگران ندارد، اگر چه نام رزق ایشان و رزق دیگران یکی است، و لیکن رزق ایشان هیچ آمیختگی با رزق دیگران ندارد.

پس معنای جمله "أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ" این است که: ایشان رزقی خاص و معین و ممتاز از رزق دیگران دارند. پس معلوم بودن رزق ایشان، کنایه است از ممتاز بودن آن، هم چنان که در آیه "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ"^۲ نیز اشاره به این امتیاز شده. و اگر در آیه مورد بحث با کلمه "أُولَئِكَ" که مخصوص اشاره به دور است، به ایشان اشاره کرده، برای این است که دلالت کند بر علو مقام ایشان.^۳

^۱ یعنی افراد مخلص در بین چشندگان عذاب دردناک نبودند، تا با استثنا بیرون شوند.

^۲ سوره صافات، آیه ۱۶۴.

^۳ و اما تفسیری که بعضی از مفسرین برای آیه مورد بحث کرده‌اند که: "مراد از رزق معلوم بندگان مخلص" این است که: آثار مخصوصی دارد، از آن جمله این است که: قطع و منع نمی‌شود، منظره‌های زیبا، طعمی لذیذ و بویی خوش دارد. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۵) و نیز آن تفسیر دیگر که گفته‌اند: "مراد این است که: وقت معلومی دارد، چون که آیه "وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا" (و در بهشت روزی آنها صبح و شب می‌رسد. سوره مريم، آیه ۶۲) آن را افاده می‌کند. (همان) و نیز آن تفسیر دیگری که بعضی کرده و گفته‌اند: "مراد از رزق معلوم بهشت است. (همان) هیچ یک تفسیر متفن و صحیح نیست.

نکته: از اینجا این نکته نیز روشن می‌شود که اگر کسی جمله " **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ** " را استثنا از ضمیر در " **ما تجزون** " بگیرد، همان طور که در سابق هم اشاره کردیم - بی وجه نیست.

فَوَاكِهُ^ط وَهُمْ مُكْرَمُونَ ﴿٤٢﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٤٣﴾

میوه‌هایی [گوناگون]، در حالی که از کرامتی خاص نیز برخوردارند (۴۲) در بهشت‌هایی پر نعمت اقامت دارند (۴۳)

فَوَاكِهُ: جمع "فاکهه" است که به معنای هر میوه‌ای است که به اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده می‌شود، نه به عنوان غذا.

ویژگی رزق مخلصین

این آیه بیان همان رزق معلوم مخلصین است، چیزی که هست خدای تعالی جمله " **وَ هُمْ مُكْرَمُونَ** " را ضمیمه‌اش کرد تا بر امتیاز این رزق و این میوه از رزقهای دیگران، دلالت کند و بفهماند: هر چند دیگران نیز این میوه‌ها را دارند، اما مخلصین این میوه‌ها را با احترامی خاص دارند، احترامی که با خلوص و اختصاص مخلصین به خدا مناسب باشد و دیگران در آن شریک نباشند. و در اینکه کلمه "جنات" را به کلمه "نعیم" اضافه کرده باز برای این است که به همین احترام خاص اشاره کرده باشد. تذکر: در تفسیر آیه " **فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ^١** " و نیز آیه " **وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي^٢** " و موارد دیگر گفتیم که: حقیقت این نعمت عبارت است از: ولایت و آن این است که: خود خدای تعالی قائم به امور بنده‌ای بوده باشد.

بحث روایی

در روضه کافی به سند خود از محمد بن اسحاق مدنی از ابی جعفر (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: اما این آیه که می‌فرماید: " **أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ** " معنایش این است که: رزقی دارند که نزد خدام بهشت معلوم است، و آن رزق را از برای اولیای خدا حاضر می‌کنند، قبل از آنکه اولیای خدا درخواست آن را کرده باشند. و اما آیه " **فَوَاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ** " معنایش این است که اهل بهشت میل به هیچ چیز پیدا نمی‌کنند مگر آنکه به احترام برایشان حاضر می‌سازند.^٣

عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ﴿٤٤﴾

بر تخت‌هایی ویژه رو به روی یکدیگر می‌نشینند (۴۴)

سُرُر: جمع "سریر" است، که به معنای تختی است که رویش می‌نشینند.

انس مخلصین در بهشت

رو در رو بودن تخت‌های مخلصین معنایش این است که: آنان در بهشت دور یکدیگرند و با هم مأنوسند، به روی یکدیگر نظر می‌کنند، بدون اینکه پشت سر هم را ببینند.

يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَاسٍ مِّنْ مَّعِينٍ ﴿٤٥﴾

بر گرد آنان جام شرابی از باده زلال می‌گردانند (۴۵)

^١ پس آنان با کسانی که خدا به آنها عنایت کامل فرموده محشور خواهند شد. سوره نساء، آیه ۶۹

^٢ و بر شما نعمت را تمام کردم. سوره مائده، آیه ۳.

^٣ روضه کافی، ج ۸، ص ۸۲، ح ۶۹.

کأس: به معنای همان کاسه فارسی است که نام ظرف آب و شراب است. و از بسیاری از علمای اهل لغت^۱ نقل شده که گفته‌اند: ظرف آب و شراب را "کأس" نمی‌گویند مگر وقتی که پر از آب و شراب باشد، و اگر خالی شد نامش "قدح" است. **معین:** در بین نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، (مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد)، و این کلمه از ماده "عین" مشتق شده، وقتی می‌گویند: "عان الماء" معنایش این است که: آب ظاهر گشت و روی زمین جریان یافت، و مراد از "کأس معین" زلال بودن آب و یا شراب است، و به همین جهت دنبالش فرمود: "بیضاء".

بَيِّضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّرِبِينَ ﴿٤٦﴾

باده‌ای سفید و درخشان که برای نوشندگان بسی خوشگوار است (٤٦)

وصف شراب بهشتی

شراب بهشتیان شرابی صاف و زلال است که صفا و زلالی‌اش برای نوشندگان لذت بخش است. پس کلمه "لذة" در آیه مصدری است که معنای وصفی از آن اراده شده، تا مبالغه را افاده کند، ممکن هم هست مؤنث "لذ" باشد که آن نیز - بنا به گفته بعضی^۲ - به معنای لذیذ است.

لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ ﴿٤٧﴾

نه زیانی دارد و نه ایشان از آن به مستی می‌افتند (٤٧)

غَوْل: به معنای ضرر رساندن و فاسد کردن است. راغب گفته: کلمه "غول" به معنای آن است که: چیزی را به طوری فاسد کنی که محسوس نباشد.^۳ پس اگر در آیه شریفه "غول" را از شراب نفی کرده، در حقیقت ضررهای شراب را از آن نفی کرده است. **يُنْزَفُونَ:** از مصدر "انزاف" است که به مستی تفسیر شده، البته آن مرحله از مستی که عقل را از بین ببرد، ولی اصل این کلمه به معنای از بین بردن چیزی است به تدریج. و حاصل معنای جمله این است که: در آن خمیری که برای مخلصین آماده شده ضررهای خمر دنیوی و مستی آن و از بین بردن عقل وجود ندارد.

وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿٤٨﴾

و نزدشان حوریانی است چشم فرو هشته با نگاهی پرناز و کرشمه و چشمانی درشت و زیبا (٤٨)

اوصاف حوریان بهشتی

این آیه وصف حوریانی است که برای مخلصین آماده شده. و "قاصرات الطرف" کنایه است از این که: نگاه کردن آنان با کرشمه و ناز است، و مؤید آن این است که دنبال آن، کلمه "عین" را آورده که جمع "عیناء" است، و "عیناء" مؤنث "أعین" است، و هر دو به معنای چشمی است که: درشت و در عین حال زیبا باشد (مانند چشم آهو).^۴

كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ﴿٤٩﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۷

^۲ همان.

^۳ مفردات راغب، ماده "غول".

^۴ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "معنای "قاصرات الطرف" این است که: حوریان فقط به همسران خود نگاه می‌کنند، و آن قدر ایشان را دوست می‌دارند که نظر از ایشان به دیگر سو، نمی‌گردانند و مراد از کلمه "عین" آن است که: هم سیاهی چشمهای حوریان نامبرده بسیار سیاه است، و هم سفیدی‌اش بسیار سفید". (تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص

آنها [به قدری سفید و شفافند که] گویی تخم پرندگانند که پنهانشان کرده‌اند (۴۹)

بَيْضٌ: به معنای تخم مرغ و اسم جنس است که: واحدش "بیضه" است.

مَكُونٌ: به معنای پنهان شده و ذخیره شده است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: "منظور از تشبیه حوریان به "بَيْضٌ مَكُونٌ" این است که: همانطور که تخم مرغ مادامی که در زیر پر مرغ و یا در لانه و یا در جای دیگر محفوظ می‌باشد، هم چنان دست نخورده می‌ماند و غباری بر آن نمی‌نشیند حوریان نیز این طورند."

بعضی دیگر گفته‌اند: "منظور تشبیه آنان به باطن تخم است، قبل از آنکه شکسته شود و دست خورده گردد.

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٥٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥١﴾

بهشتیان، آن گاه که بر سریرها نشسته‌اند، برخی به برخی دیگر روی می‌آورند و از کاروبار یکدیگر پرسوجو می‌کنند. (۵۰)
گوینده‌ای از میانشان می‌گوید: همانا مرا در دنیا همنشینی بود؛ (۵۱)

گفتگوی میان بهشتیان و دوزخیان

این جمله گفتگویی را که بین اهل بهشت رخ می‌دهد حکایت کرده و می‌فرماید: بعضی از ایشان احوال بعضی دیگر را می‌پرسند، و بعضی، آنچه در دنیا بر سرش آمده برای دیگران حکایت می‌کند و سرانجام، رشته سخنشان بدینجا می‌رسد که با بعضی از اهل دوزخ که در وسط آتش قرار دارند سخن می‌گویند.

پس ضمیر جمع در جمله "فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ" به اهل بهشت از بندگان مخلص خدا برمی‌گردد. و معنای "سائل" - پرسش طرفینی - همان طور که گفتیم - این است که: حال یکدیگر را می‌پرسند، که چه بر سرشان گذشت.
و معنای جمله "قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ" این است که: یکی از اهل بهشت به دیگران می‌گوید: من در دنیا رفیقی داشتم که از بین مردم تنها او را انتخاب کرده بودم، و او تنها مرا رفیق خود گرفته بود. این آن معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود.^۲

يَقُولُ أَأِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٢﴾ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَأِنَّا لَمَدِينُونَ ﴿٥٣﴾

که می‌گفت: آیا تو واقعاً از کسانی هستی که رستاخیز را باور دارند (۵۲) می‌گفت: آیا وقتی مردیم و خاک گشتیم و استخوان‌هایی [پوسیده] شدیم، به راستی زنده می‌شویم و سزا می‌بینیم (۵۳)

ضمیر در کلمه "يَقُولُ" به "قرین" برمی‌گردد و مفعول "مصدقین" بعث و زنده شدن برای جزاست که جمله "أِذَا مِتْنَا ... " به جای آن قرار گرفته و کلمه "مدینون" به معنای "مجزیون" است.

و معنای آیه این است که: آن رفیقی که داشتیم همواره از در تعجب و استبعاد و انکار از من می‌پرسید: راستی تو مسأله بعث برای جزا را تصدیق داری، و راستی باور داری که بعد از آنکه خاک و استخوان شدیم، و بدنهایمان متلاشی گشت و صورتها دگرگون شد، دوباره زنده می‌شویم تا جزا داده شویم؟ راستش من که نمی‌توانم این معنا را تصدیق کنم، چون قابل تصدیق نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۳.

^۲ ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: "مراد از "قرین" همزادی از شیطانها است" (تفسیر جامع الاحکام القرآن، ج ۱۵، ص ۸۲) و لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا قرآن کریم داشتن قرین از شیطانها را تنها برای کسانی قائل است که از ذکر خدا و یاد او غافلند، و اما مخلصین از داشتن چنین قرین‌هایی، در عصمت الهی قرار دارند، و نیز خدای تعالی ایشان را از اینکه تحت تأثیر شیطانها قرار گیرند حفظ کرده، همان طور که از ابلیس در آیه "فَبِعِزَّتِكَ لَاغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ" (به عزتت سوگند که همه آنان را اغوا می‌کنم، مگر بندگان مخلصت را. سوره ص، آیه ۸۳) حکایت کرده که گفت بندگان مخلص تو از اغوای من مستثنی هستند. بلکه ممکن است شیطانها متعرض بندگان مخلص خدا بشوند، اما نمی‌توانند ایشان را تحت تأثیر وسوسه خود قرار دهند، و چنین متعرضی را نمی‌توان قرین نام نهاد.

قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ﴿٥٤﴾

سپس آن مرد بهشتی به یاران خود می‌گوید: آیا شما [هم] به دوزخ سر می‌کشید تا همنشین مرا ببینید و فرجامش را بنگرید (۵۴)

مُطَّلِعُونَ: کلمه "اطلاع" به معنای مشرف بودن انسان بر چیزی است. ضمیر در "قال" به همان گوینده قبلی برمی‌گردد، همان کسی که به رفقای بهشتی‌اش می‌گفت: من رفیقی چنین و چنان داشتم. و معنای جمله این است که: همان شخص سپس رفقای بهشتی خود را مخاطب ساخته، می‌گوید: آیا شما به جهنم اشراف دارید و اهل جهنم را می‌بینید و می‌توانید آن رفیق مرا در جهنم پیدا کنید و ببینید چه حالی دارد؟

فَاطَّلَعَ فَرَّاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿٥٥﴾

پس او به آتش سر می‌کشد و همنشینش را در میانه دوزخ می‌بیند (۵۵)

سواء: به معنای وسط است، و "سواء الطريق" هم به معنای وسط راه است. و معنای جمله مورد بحث این است که: خود آن گوینده به جهنم مشرف می‌شود، و رفیق خود را در وسط آتش می‌بیند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از حضرت ابی جعفر (علیه‌السلام) در تفسیر آیه "فَاطَّلَعَ فَرَّاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ" آمده که فرمود: یعنی در وسط جهنم.^۱

قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدَتْ لُتْرَدِينَ ﴿٥٦﴾

به او می‌گوید: به خدا سوگند، نزدیک بود مرا به دوزخ افکنی و به هلاکتم اندازی (۵۶)

این: در اینجا مخفف کلمه "ان - به درستی که" می‌باشد. لُتْرَدِينَ: از ماده "ارداء" است که به معنای ساقط شدن از مکانی بلند، چون قله کوه می‌باشد، و این عبارت کنایه از هلاکت است. و معنای جمله این است که: به خدا سوگند می‌خورم که نزدیک بود تو مرا هم مثل خودت هلاک کنی و بدینجا ساقط سازی که خودت سقوط کردی.

وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿٥٧﴾

و اگر نعمت هدایت و توفیق پروردگار نبود، قطعاً من نیز از کسانی بودم که برای عذاب احضار می‌شدم (۵۷)

نِعْمَةٌ: منظور از "نعمت" در اینجا توفیق و هدایت و دستگیری خداست. الْمُحْضَرِينَ: از "احضار" است که به معنای جلب کردن مجرم برای شکنجه و عذاب است. در مجمع‌البیان می‌گوید: "کلمه "احضار" اگر مطلق استعمال شود، جز به معنای احضار برای شر و عذاب نمی‌آید."^۲ و معنای جمله مورد بحث این است که: اگر توفیق پروردگار دستگیرم نمی‌شد، و اگر خدا هدایتم نکرده بود، من نیز مثل تو از آنهایی بودم که برای عذاب احضار شدند.

أَفَمَا نَحْنُ بِمَمِيَّتِينَ ﴿٥٨﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَدَّبِينَ ﴿٥٩﴾

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۳.

^۲ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۴.

آن گاه آن مرد بهشتی روی به یاران خود می کند و با شادی بسیار می گوید: ای یاران، آیا ما دیگر نخواهیم مُرد (۵۸) آیا جز همان مرگ نخستینمان، مردن دیگری خواهیم داشت؛ آیا ما گرفتار عذاب نمی شویم (۵۹)

این استفهام برای تقریر آمیخته با تعجب است. و مراد از "موت اول" مرگ دنیوی است، نه مرگ عالم برزخ که آیه شریفه " رَبَّنَا أُمَّتَنَا اِثْنَيْنِ وَ اُحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ " دلالت بر آن دارد، زیرا در آیه مورد بحث به آن اعتنا نشده، چون منکرین معاد، مرگ دنیایی را فنا و نابودی می پنداشتند و اعتقادی به مردن در برزخ نداشتند.

و معنای آیه با در نظر گرفتن جزئیاتی که در کلام حذف شده این است که: "سپس همان گوینده به خودش و به رفقاییش برگشته و با تعجب می گوید: آیا راستی ما برای همیشه در بهشت متنعم هستیم؟ و دیگر مرگی نداریم، مرگ ما همان یک باری بود که در دنیا داشتیم و آیا راستی دیگر ما عذاب نخواهیم دید؟

صاحب مجمع البیان می گوید: منظورشان از این پرسش محقق کردن مطلب است، نه اینکه در مسأله دچار شک و تردید شده باشند، و بدین جهت این سخن را می گویند که در گفتن آن سرور و فرحی مجدد و دو چندان هست، هر چند که علم به این معنا دارند که: در بهشت جاودانه خواهند بود، و این در مثل نظیر آن است که مال فراوانی به کسی بدهند و او با اینکه می داند این همه اموال مال اوست، مع ذلک از در تعجب می پرسد: راستی این همه مال از آن من است، هم چنان که آن شخصی که آرزوی دیدن کعبه را داشته، بعد از رسیدن به مکه گفته است: "ابطحاء مکه هذا الذی اراه عيانا و هذا انا- آیا این محلی که دارم می بینم، خود مکه است و آیا این منم که مکه را می بینم؟"

صاحب مجمع البیان سپس اضافه می کند: به همین جهت دنبال آن جمله، اضافه کردند که: " اِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ - راستی اینکه می بینم هر آینه رستگاری عظیمی است ".^۲

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه " اَفَمَا نَحْنُ بِمَبِئِينَ ... " به سند خود از پدرش از علی بن مهزیار و حسین بن محبوب، از نصر بن سويد از درست، از ابی بصیر، از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: وقتی اهل بهشت داخل بهشت می شوند، و اهل جهنم به آتش درمی آیند، مرگ را به صورت گوسفندی می آورند و بین بهشت و دوزخ سر می برند و می گویند دیگر برای احدی مرگ نیست و هر کس تا ابد در جای خود هست، در این هنگام اهل بهشت می گویند: " آیا دیگر ما نمی میریم، مرگ ما همان مرگ اول بود؟ و آیا ما عذاب نمی شویم؟ راستی این چه رستگاری عظیمی است و برای چنین مقامی شایسته است که تلاشگران تلاش کنند ".^۳

مؤلف: داستان سر بردن مرگ به صورت گوسفند در روز قیامت، از روایات معروف بین شیعه و اهل سنت است، و این در حقیقت تمثلی است از جاودانگی زندگی آخرت.

اِنَّ هَذَا هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

آری، ما جاودانه ایم و رنجی نخواهیم دید. به راستی این همان رستگاری و سعادت بزرگ است (۶۰)

این جمله تتمه گفتار همان گوینده است که هم موهبت خلود در بهشت و رهایی از عذاب را عظیم شمرده و هم شکر آن نعمت را به جای آورده است.

لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَمَلُونَ

پس اهل عمل باید در دنیا برای دستیابی به چنین پاداشی بکوشند (۶۱)

^۱ پروردگارا تو ما را دو بار میراندی و باز زنده کردی. سوره مؤمن، آیه ۱۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۵.

^۳ همان.

از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله نیز تنمه کلام همان گوینده باشد. و مشار الیه به اشاره "هذا" همان فوز عظیم و یا ثواب است و معنایش این است که: برای مثل این رستگاری و یا مثل چنین ثوابی باید عاملان عمل کنند و در دنیا که دار تکلیف است سعی نمایند.^۱

أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ ﴿٦٢﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ﴿٦٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٦٤﴾

آیا آن روزی نیکوی بهشتیان، برای پذیرایی خوب است یا درخت زقوم که برای دوزخیان آماده شده است (۶۲) به یقین، ما آن درخت را رنج و عذابی برای ستمکاران قرار دادیم (۶۳) همانا زقوم، درختی است که در قعر دوزخ می‌روید (۶۴)

ذَلِك: مشار الیه به اشاره "ذَلِك" همان رزق کریمی است که در سابق فرمود برای اهل بهشت آماده شده. نَزْلًا: و کلمه "نزل" - به ضمه نون و زاء- چیزی است که قبل از وارد شدن میهمان برای پذیرایی از او آماده می‌کنند، تا وقتی وارد شد تقدیمش بدارند مانند انواع میوه‌ها و خوراکیها. الزقوم: کلمه "زقوم" - به طوری که گفته‌اند^۲ نام درختی است که برگهایی کوچک و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیری بیرون می‌آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آنجا ورم می‌کند و این درخت در سرزمین "تهامه" و نیز در هر سرزمین خشک و بی‌آب و علف می‌روید، سرزمینهایی که مجاور صحرای خشک باشد. و درختی که در آیه شریفه توصیف شده "زقوم" نامیده شده. و بعضی^۳ گفته‌اند: قریش اصلاً چنین درختی را نمی‌شناخت که در بحث روایی روایتش خواهد آمد.

مقایسه میان نعمت‌های بهشتی و جهنمی

در این آیه بین نعمتهایی که خدای تعالی برای اهل بهشت آماده کرده و آنها را به وصف رزق کریم توصیف نموده و بین آن جایگاهی که برای اهل آتش تهیه دیده و آن را درخت زقوم نامیده، که شکوفه‌هایش گویا سر شیطانها است و نیز شرابی از حمیم است، مقایسه شده.

مقصود از "خیر" در آیه

کلمه "خیر" در آیه شریفه به معنای وصف است، نه به معنای لغوی‌اش (که در فارسی به معنی بهتر است)، چون معنا ندارد بگوییم درخت زقوم بهتر نیست، زیرا درخت "زقوم" اصلاً خوب نیست، هم چنان که در آیه "مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو"^۴ نیز به همین معنا است، چون "لهو" اصلاً خوب نیست، تا ثوابهای خدایی از آن بهتر باشد و این آیه شریفه - به طوری که از سیاق برمی‌آید - کلام خداست، نه تنمه کلام آن گوینده که آیات قبل آن را حکایت می‌کرد. نکته: ۱- ضمیر "ها" در جمله "إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ" به "شجره زقوم" برمی‌گردد. و "فتنه" به معنای محنت و عذاب است.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "این جمله کلام خدای سبحان است". (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۵)

و بعضی دیگر گفته‌اند: "کلام اهل بهشت است نه گوینده". (همان)

به طور کلی باید دانست که: مفسرین در بیشتر جملات سابق و اینکه هر یک حکایت کلام چه کسی است، مثلاً فلان جمله کلام ملائکه است، و یا کلام اهل بهشت و یا کلام همان گوینده؟ اختلاف کرده‌اند و آنچه ما اختیار کردیم، وجهی بود که سیاق آیات با آن مساعدت داشت.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۵ و روح المعانی ج ۲۳، ص ۹۵.

^۳ همان.

^۴ آنچه نزد خداست خوب است نه لهو. سوره جمعه، آیه ۱۱.

۲- جمله " إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ " وصف " شجره زقوم " است. و " اصل جحیم " به معنای قعر جهنم است. و این تعجب ندارد که در آتش جهنم درختی بروید و هم چنان باقی بماند و نسوزد، برای اینکه زنده ماندن دوزخیان در آتش عجیب‌تر است. و خدا هر کاری بخواهد می‌تواند بکند.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل جمله " شَجَرَةُ الزُّقُومِ " گفته: و روایت شده که قریش وقتی این آیه را شنیدند گفتند: ما تا کنون چنین اسمی را نشنیده بودیم، و چنین درختی را نمی‌شناسیم. ابن زبیری گفت: زقوم به زبان بربرها نام طعامی است که از خرما و کره درست می‌شود، و در روایتی به لغت اهل یمن آمده که ابو جهل به کنیز خود گفت: "زقمینا" - زقوم برایمان بیاور " کنیز هم خرما و کره آورد، ابوجهل به رفقاییش گفت: " تزقموا بهذا الذی یخوفکم به محمد- از همین زقوم که محمد شما را از آن می‌ترساند بخورید " محمد پنداشته که در آتش، درخت سبز می‌شود و حال آنکه آتش درخت را می‌سوزاند. پس در پاسخ وی این آیه آمد: " إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ " ما این درخت را مایه آزمایش ستمکاران کردیم.^۱
مؤلف: این معنا به چند طریق روایت شده.

طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ ﴿٦٥﴾

خوشه‌اش از نهایت زشتی، گویی سرهای شیاطین است (۶۵)

طَلَعُهَا: کلمه " طلع " به معنای شکوفه میوه‌ای است که در اولین بار در درخت خرما یا در هر درخت میوه دیگر پیدا می‌شود.

علت تشبیه میوه درخت زقوم به سر شیاطین

در این آیه میوه درخت " زقوم " را به سر شیطانها تشبیه کرده و این بدان عنایت است که: عوام از مردم شیطان را در زشت‌ترین صورتهای تصویر می‌کنند، هم چنان که وقتی بخواهند عکسی از فرشته‌ای بکشند، او را در زیباترین صورت ترسیم می‌کنند، و هر زیبایی دیگر را به فرشته تشبیه می‌نمایند، هم چنان که زنان درباری مصر وقتی یوسف را دیدند گفتند: " ما هذا بَشَرًا إِن هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ " ^۲ با این بیان دیگر جایی برای این اشکال نمی‌ماند که در تشبیه هر چیز این معنا لازم است که به چیزی تشبیه شود که شنونده آن را بشناسد، و مردم سر شیطانها را ندیده‌اند و نمی‌شناسند.

فَلْيَأْكُلُوا لَأَكْلُون مِمَّا فَمَالُونَ مِمَّا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾

آن ستمکاران دوزخی سخت گرسنه‌اند و قطعاً از آن خواهند خورد و شکم‌های خود را از آن پر خواهند کرد (۶۶)

حرص اهل دوزخ

حرف " فا " که در آغاز جمله است، فای تعلیل است و بیان می‌کند که درخت مزبور وسیله پذیرایی از ستمگران است که از آن می‌خورند. و در اینکه فرمود: " پس شکم‌ها را از آن پر خواهند کرد " اشاره است به گرسنگی شدید اهل دوزخ، به طوری که آن قدر حریص بر خوردن می‌شوند، که دیگر در فکر آن نیستند چه می‌خورند.

ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهِمْ لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ ﴿٦٧﴾

سپس برای آنان علاوه بر خوراک زقوم آب جوشانی است که با آنچه خورده‌اند آمیخته می‌گردد (۶۷)

شَوْبًا: کلمه " شوب " به معنای مخلوط و آمیخته است.

حَمِيمٍ: به معنای آب داغ و بسیار سوزنده است.

^۱ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۶۵.

^۲ این بشر نیست و جز فرشته‌ای بزرگوار نمی‌تواند باشد. سوره یوسف، آیه ۳۱.

و معنای جمله این است که: ستمگران نامبرده علاوه بر عذابهایی که گفته شد، مخلوطی از آب داغ و بسیار سوزنده می‌نوشند، و آن آب با آنچه از درخت زقوم خورده‌اند مخلوط می‌شود.

ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لِإِلَى الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾

پس از نوشیدن آب جوشان، قطعاً به سوی دوزخ باز خواهند گشت (٦٨)

یعنی تازه بعد از آنکه شکمها را از درخت "زقوم" و آب "حمیم" پر کردند، به سوی دوزخ برمی‌گردند، و در آنجا می‌مانند تا عذاب ببینند. در این آیه اشاره است به اینکه: حمیم مذکور در داخل جهنم نیست.

إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾ فَهُمْ عَلَىٰ آثَرِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾

این کیفرها از آن روست که آنان پدرانشان را گمراه یافتند (٦٩) ولی در پیروی از ایشان درنگ نکردند و شتابان در پی آنان رفتند (٧٠)

أَلْفَوْا: کلمه "الفوا" از "الفاء" است که به معنای یافتن است و معنای اینکه می‌گوییم "الفیت فلانا" این است که: من فلانی را یافتم و به او برخوردم. يُهْرَعُونَ: فعل مضارع مجهول است از ماده "اهراع" که به معنای سرعت گرفتن است.

تطابق عمل و جزاء در قیامت

معنای آیه این است که: علت خوردنشان از درخت "زقوم" و نوشیدنشان از "حمیم" و برگشتن به سوی "دوزخ" این است که: اینان پدران خود را گمراه یافتند، و با اینکه می‌دانستند ایشان گمراهند، با این حال از ایشان که ریشه و مرجع آنان بودند تقلید کردند- و به همین جهت دنبال پدران خود به سرعت به سوی دوزخ می‌روند، نخست به خوراکیهای مذکور برمی‌خورند، و سپس به سوی دوزخ برمی‌گردند. درست جزای آخرتشان مطابق رفتار دنیایشان است.

بیان آیات

این آیات غرض سیاق سابق را که متعرض شرک و تکذیب کفار به آیات خدا بود و ایشان را به عذابی الیم تهدید می‌کرد تعقیب نموده، می‌فرماید: بیشتر امت‌های گذشته نیز ضلالتی شبیه ضلالت اینان را داشتند، رسولان خدا را که ایشان را انذار می‌کردند تکذیب نمودند، همانطوری که اینان تکذیب می‌کنند. آن گاه به عنوان شاهد داستانهایی از نوح، ابراهیم، موسی، هارون، الیاس، لوط و یونس (علیهم‌السلام) می‌آورد. و آنچه که در آیات مورد بحث آمده داستان نوح و خلاصه داستان ابراهیم (علیهما‌السلام) است.

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٦٩﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ ﴿٧٠﴾ فَأَنْظَرُوا كَيْفَ كَانَ عَنَقِبَةُ الْمُنْذِرِينَ ﴿٧١﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿٧٢﴾ وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوْحًا فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٣﴾ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٤﴾ وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿٧٥﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿٧٦﴾ سَلَّمَ عَلَىٰ نُوْحٍ فِي الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٧٨﴾ إِنَّهُ مِنْ

عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨١﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ ﴿٨٢﴾ * وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ﴿٨٣﴾ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿٨٥﴾ أَفِيكَأَ إِلهَةً دُونَ اللَّهِ تَرِيدُونَ ﴿٨٦﴾ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٧﴾ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٨٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿٩٠﴾ فَرَاغَ إِلَىٰ إِلهِهِمَّ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٩١﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ ﴿٩٢﴾ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ﴿٩٣﴾ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُونَ ﴿٩٤﴾ قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْفُوهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿٩٧﴾ فَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿٩٨﴾ وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَّهْدِينِ ﴿٩٩﴾ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١٠٠﴾ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعَىٰ قَالَ يَبْنَئِي إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْخُكُ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ۚ قَالَ يَتَّبِعُ أَفْعَلًا مَا تُؤْمَرُ ۖ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿١٠٢﴾ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴿١٠٣﴾ وَنَدَيْنَاهُ أَنْ يَتَّبِرْهُمَا ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقَتِ الرُّبِّيَا ۚ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ هَذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْأَمِينُ ﴿١٠٦﴾ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿١٠٧﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٠٨﴾ سَلَّمَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿١٠٩﴾ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١١﴾ وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٢﴾ وَبَرَكَاتًا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ ۚ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿١١٣﴾

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٧٦﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ ﴿٧٧﴾ فَأَنْظَرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٧٨﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿٧٩﴾

به یقین پیش از آنها بیشتر پیشینیان نیز گمراه شدند (۷۱) و به راستی ما در میان مردمان نخستین، پیامبرانی فرستادیم تا هشدارشان دهند (۷۲) پس بنگر فرجام هشدار داده شدگان چگونه شد؛ همگان به عذاب الهی گرفتار شدند و هلاک گشتند (۷۳) فقط آنان که بندگی خدا کردند و برای او خالص شدند و دل به غیر او نبستند، نجات یافتند (۷۴)

انذار مشرکین

این کلامی است که سیاقش برای انذار مشرکین این امت است، می‌خواهد تشبیه کند این مشرکین را به امت‌های هلاک شده قبل، چون اکثر امت‌های گذشته گمراه شدند، همان طور که اینان گمراه گشتند و به سوی آن امت‌ها رسولانی فرستاده شدند، همان طور

که به سوی این امت رسولی فرستاده شد و آنها رسولان خود را تکذیب کردند، و در اثر تکذیب هلاک شدند، مگر عده معدودی که مخلص بودند.

لام در جمله "لَقَدْ ضَلَّ" لام قسم است، و همچنین لام در جمله "لَقَدْ أَرْسَلْنَا". و "منذرين" - به کسره ذال - در آیه "۷۲" پیغمبران هستند که انذار کنندگان امتهای گذشته بودند و "منذرين" - به فتحه ذال - در آیه "۷۳" امتهای گذشته هستند. "إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ" - اگر مراد از آنان بندگان مخلص از امتهای گذشته باشد، استثناء متصل می شود و اگر منظور اعم از مخلصین و انبیا باشد، استثناء منقطع می شود مگر اینکه غیر انبیا را بر انبیا غلبه داده باشد و نام همه را مخلصین نهاده باشد. و معنای آیه روشن است.

وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوْحًا فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾

و همانا نوح ما را ندا داد و در برابر قوم ستم پیشه اش از ما یاری طلبید و ما خواسته او را اجابت کردیم و نیک اجابت کننده ایم (۷۵)

عنایت الهی به ندای نوح (علیه السلام)

لام در کلمه "لقد" و در کلمه "لنعم" هر دو لام قسم است. و این دو سوگند دلالت بر کمال عنایت به ندای نوح و اجابت خدای تعالی می کند. و خدای سبحان خود را در اجابت کردن ندای نوح مدح کرده. و اگر خود را با اینکه یکی است "مجیبون - اجابت کنندگان" خوانده، به منظور تعظیم است. و - به طوری که از سیاق استفاده می شود - منظور از ندای نوح همان نفرینی است که به قوم خود کرد و به درگاه پروردگار خویش برای هلاکت آنان استغاثه نمود، همان نفرینی که در آیه "وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا" ^۱ و نیز آیه "فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ" ^۲ حکایت شده است.

وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾

ما آنان را به طوفان گرفتار ساختیم و نوح و کسانش [خانواده و مؤمنان قومش] را از آن اندوه بزرگ رهانیدیم (۷۶)

الْكَرْبُ: - به طوری که راغب ^۳ گفته - به معنای اندوه شدید است. و مراد از آن در اینجا همان طوفان و یا آزار قوم نوح است. اهله: مراد از "اهل" نوح، اهل بیت او و گروندگان به او از قوم خودش است، هم چنان که درباره آنان در سوره هود فرموده: "قُلْنَا اَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ اَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ اٰمَنَ" ^۴ و کلمه "اهل" همان طور که بر همسر مرد و فرزندان او اطلاق می شود، بر همه خواص آدمی نیز اطلاق می شود.

وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿٧٧﴾

و پس از آنان، تنها نسل او را باقی گذاشتیم و دیگر نسلها را از میان بردیم (۷۷)

یعنی ذریه او را از بین همه مردم جزو باقی ماندگان قرار دادیم، که بعد از قرن نوح (علیه السلام) در زمین باقی بمانند - و ما در داستان نوح (علیه السلام) در سوره هود راجع به این معنا بحث کردیم.

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿٧٨﴾

^۱ پروردگارا از کافران احدی را بر روی زمین باقی مگذار. سوره نوح، آیه ۲۶.

^۲ پروردگار خود را چنین خواند که: من زیر دست شدم و از تو یاری می خواهم. سوره قمر، آیه ۱۰.

^۳ مفردات راغب، ماده "کرب".

^۴ بدو گفتیم: از هر نر و ماده ای دو تا و نیز اهل بیئت را به جز آنهایی که قرار است هلاک شوند داخل کشتی کن، و نیز همه کسانی را که ایمان آورده اند در آن حمل کن. سوره هود، آیه ۴۰.

و پیامش را در میان امت‌هایی که پس از او آمدند زنده نگاه داشتیم و تا قیامت نیز زنده نگاه خواهیم داشت (۷۸)

مقصود از ترک و باقی گذاشتن در آیه

مراد از کلمه "ترک" باقی گذاشتن است و مراد از کلمه "آخرین" امم بعد از نوح (علیه‌السلام) و قبل از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، نه فقط امت‌های گذشته. و این جمله را بعد از ذکر ابراهیم (علیه‌السلام) نیز در همین سوره آورده، و در همین قصه در سوره شعراء به جای این عبارت فرموده: "وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ" و ما در آن سوره از این عبارت چنین استفاده کردیم که مراد از "لسان صدق" این است که خداوند بعد از ابراهیم کسی را مبعوث کند که دعوت ابراهیم (علیه‌السلام) را در بشر دنبال نموده و مردم را به سوی کیش او که همان دین توحید است بخواند.

از اینجا این معنا تأیید می‌شود که: مراد از "باقی گذاشتن" نیز همین است که خدای تعالی دعوت نوح را به سوی توحید بعد از او هم در بشر زنده نگاه داشته و در هر عصری بعد از عصر دیگر تا روز قیامت اثر مجاهدتهای آن جناب را در راه خدا باقی و محفوظ داشته است.

سَلَّمَ عَلَيَّ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ

سلام بر نوح باد، سلامی از جانب همه امت‌های بشری تا روز رستاخیز (۷۹)

العالمین: مراد از "عالمین" همه عالم است، برای اینکه کلمه "عالمین" در آیه با الف و لام آمده، و از نظر ادبیات کلمه جمع اگر با الف و لام بیاید عمومیت را افاده می‌کند و ظاهراً مراد از "عالمین" همه عوالم بشری و امت‌ها و جماعت‌های بشری تا روز قیامت باشد.

تهنیت ویژه الهی نسبت به نوح (علیه‌السلام)

این سلامی که خدای تعالی به نوح داده تا روز قیامت، خود تهنیتی است مبارک و طیب که خدای تعالی از ناحیه تمامی امت‌های بشری که در اثر مجاهدتها و دعوت نوح، از اعتقادات صحیح و اعمال صالح برخوردار شده‌اند، به نوح داده است. آری آن جناب اولین کسی است که در بین بشر به دعوت توحید و مبارزه علیه شرک و آثار شرک که همان اعمال زشت است قیام نمود، و در این راه شدیدترین رنج‌ها و محنت‌ها را تحمل کرد، آنهم نه یک سال و دو سال بلکه نزدیک به هزار سال، آنهم نه با کمک کسی، بلکه خودش به تنهایی.

پس آن جناب به تهنیتی در هر خیر و صلاحی که در بشریت تا روز قیامت رخ بدهد سهیم و شریک است. و در کلام خدای تعالی چنین سلامی به احدی داده نشده که این قدر وسیع باشد.^۱

إِنَّا كَذَّلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

ما همه نیکوکاران را آن گونه که به نوح پاداش دادیم، جزا می‌دهیم (۸۰)

تعلیل منت الهی نسبت به نوح (علیه‌السلام)

این جمله منتی را که خدا بر نوح (علیه‌السلام) نهاده و کرامتی که به وی کرده- از آن جمله اینکه ندایش را اجابت نمود و او و اهلس را از کرب عظیم نجات داد و ذریه‌اش را در قرون بعد باقی نگهداشت و آثارش را در قرون بعد از خودش حفظ کرد و درودی که تا روز قیامت از ناحیه فرد فرد بشر صالح به وی فرستاده تعلیل می‌کند.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از "عالمین" عوالم ملائکه و جن و انس است. (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۹۹)

و اگر پاداش او را به پاداش محسنین و نیکوکاران تشبیه کرده این تشبیه تنها در اصل پاداش است نه در خصوصیات می‌خواهد بفرماید: همانطور که به همه نیکوکاران پاداش می‌دهیم به نوح نیز پاداش دادیم و نمی‌خواهد بفرماید: به همه نیکوکاران همین پاداش را که به نوح دادیم می‌دهیم، و این خود واضح است.

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨١﴾

او از بندگان حقیقی ما و از مؤمنان راستین بود (۸۱)

ایمان نوح (علیه‌السلام)

این جمله نیکوکاری نوح (علیه‌السلام) را که از جمله قبلی استفاده می‌شد تعلیل می‌کند که چگونه نوح او نیکوکاران بود، می‌فرماید: برای اینکه از بندگان مؤمن ما بود. آری نوح (علیه‌السلام) خدای عز و جل را به حقیقت بندگی، بندگی کرد. او غیر از آنچه خدا می‌خواست نمی‌خواست، و غیر از آنچه خدا دستور داده بود نمی‌کرد. و نیز برای اینکه آن جناب از مؤمنین حقیقی بود. از اعتقادات، غیر از آنچه که حق بود معتقد نبود، و این اعتقاد به حق در تمامی ارکان وجودش جریان داشت، و کسی که چنین باشد غیر از حسن و نیکویی از او عملی سر نمی‌زند. پس او از نیکوکاران است.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ ﴿٨٢﴾

اما دیگران را (= کافران قوم نوح را) به طوفان غرق کردیم (۸۲)

کلمه "ثم" بعدیت در کلام را می‌رساند، نه بعدیت در زمان را، و مراد از کلمه "آخرین- دیگران" همان قوم مشرک اویند.

﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾

و به راستی ابراهیم از جمله پیروان مکتب نوح بود (۸۳)

شِيعَتِهِ: کلمه "شیعه" عبارت است از مردمی که پیرو غیر خود باشند، و دنبال او به راه بیفتند و کوتاه سخن: مردمی که موافق طریقه کسی حرکت کنند، چنین مردمی شیعه آن کس می‌باشند، حال چه اینکه آن کس جلوتر از آن قوم باشد، یا بعد از آن قوم، هم چنان که خدای تعالی فرمود: "وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ"^۱ به طوری که ملاحظه می‌کنید در این آیه شیعه را به کسانی اطلاق کرده که قبل از افراد مورد نظر عذاب شدند، و بین آنان و لذتهایشان حائل شد. و از ظاهر سیاق برمی‌آید که ضمیر در کلمه "شِيعَتِهِ" به نوح برمی‌گردد و معنایش این است که: ابراهیم یکی از شیعیان نوح بود، چون دینش موافق دین او، یعنی دین توحید بود.^۲

نظم شگفت‌انگیز آیات

بعضی^۳ گفته‌اند: در نظم این آیات ترتیب زیبایی به کار رفته، چون دنبال داستان نوح که آدم دومی و ابوالبشر ثانی است، داستان ابراهیم را آورد که پدر انبیاء است، یعنی تمامی انبیایی که بعد از او آمدند نسبشان بدو منتهی می‌شود، و نیز تمامی ادیان زنده‌ای که در دنیا هستند از قبیل ادیان موسی، عیسی و محمد (علیهما‌السلام) همه بر دین ابراهیم تکیه دارند که همان دین توحید است. و نیز نوح (علیه‌السلام) از غرق شدن در آب نجات یافت و ابراهیم (علیه‌السلام) از سوختن در آتش نمرود.

^۱ خداوند بین آنان و لذتهایشان حائل شد و درست با آنان همان رفتار را کرد که قبلاً با پیروانشان کرد. سوره سبأ، آیه ۵۴.

^۲ بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بر می‌گردد. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۹۹ و ۱۰۰) ولی هیچ دلیلی از ناحیه الفاظ آیه بر این قول نیست.

^۳ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۰۰.

إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾

آن گاه که با دلی پاک از هر گونه شرک و خوی ناپسند و کدورت گناه به سوی پروردگارش آمد و به او ایمان آورد (۸۴)

آمدن سوی خدا با قلب سلیم

آمدن نزد پروردگار کنایه است از تصدیق خدا و ایمان به او. و مؤید این معنا این است که مراد از "قلب سلیم" آن قلبی است که از هر چیزی که مضر به تصدیق و ایمان به خدای سبحان است خالی باشد، از قبیل شرک جلی و خفی، اخلاق زشت و آثار گناه و هر گونه تعلقی که به غیر خدا باشد و انسان جذب آن شود و باعث شود که صفای توجه به سوی خدا مختل گردد. از اینجا روشن می شود که مراد از "قلب سلیم" آن قلبی است که هیچ تعلقی به غیر از خدا نداشته باشد، هم چنان که در حدیثی که در بحث روایی آینده- ان شاء الله- می آید نیز به همین معنا تفسیر شده.^۱

نکته: ظرف "اذ" در آیه شریفه متعلق به جمله "من شیعته" است، و چون آن قواعدی که در غیر ظرف بخشوده نیست در ظرفها بخشوده شده. لذا دیگر نباید اعتراض کرد که مگر قبل از آمدن نزد پروردگار، از شیعه نوح نبود.^۲

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "بقلب سلیم" می فرماید: قلب سلیم قلبی است که خدا را دیدار می کند در حالی که به جز خدای عز و جل کسی دیگر در آن نباشد.^۳

و نیز در همان کتاب است که: امام قلب سلیم را معنا کرده اند به قلب سلیم از شک.^۴

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿٨٥﴾

[و] آن گاه که به پدر و قومش گفت: چه چیزی را می پرستید (۸۵)

اگر با اینکه می دید که بت می پرستند، مع ذلک پرسید چه می پرستید؟ منظورش از این سؤال اظهار تعجب است، و خواست بفهماند این عمل شما سخت عجیب و غریب است.

أَيُّهَا آيَةُ الْهَيْهَاتُ دُونَ اللَّهِ تَرِيدُونَ ﴿٨٦﴾

آیا جز خدا معبودانی را می طلبید که شایستگی آنها برای پرستش دروغ محض است (۸۶)

معنای آیه اینست که آیا از در افتراء خدایانی دیگر به جای خدای عز و جل قصد می کنید. و اگر کلمه افک و کلمه "آلهه" را مقدم ذکر کرده، با اینکه می بایست می فرمود: "ا تریدون آلهه دون الله افکا" بدین جهت است که عنایت به آن دو کلمه داشته است.

فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٧﴾ فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٨٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾

با این وصف پندارتان درباره پروردگار جهانیان چیست؛ [گمان می کنید با شما چه خواهد کرد؛] (۸۷) روزی مردم شهر برای مراسم عید آماده شدند و ابراهیم را نیز فراخواندند. او نگاهی به ستارگان انداخت (۸۸) و گفت: من بیمارم و از حضور در این مراسم ناتوان (۸۹)

^۱ ولی بعضی گفته اند: "معنایش قلب سالم از شرک است". (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۰۰) ممکن است این گفتار را به نحوی توجیه کنیم که به همان معنا که ما ذکر کردیم برگشت می کند. بعضی دیگر گفته اند: "مراد قلب اندوهناک است" (همان) ولی این دیگر قابل توجیه نیست.

^۲ و بعضی گفته اند: ظرف "اذ" متعلق به "اذکر" تقدیری است. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۰۰)

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۳.

^۴ همان.

علت نگاه به ستارگان توسط حضرت ابراهیم (علیه السلام)

شکی نیست در اینکه ظاهر این دو آیه این است که خبر دادن ابراهیم (علیه السلام) از مریضی خود مربوط است به نظر کردن در نجوم، حال این نگاه کردن در ستارگان یا برای این بوده که وقت و ساعت را تشخیص دهد، مثل کسی که دچار تب نوبه است، و ساعات عود تب خود را با طلوع و غروب ستاره‌ای و یا از وضعیت خاص نجوم تعیین می‌کند.

و یا برای آن بوده که از نگاه کردن به نجوم، به حوادث آینده‌ای که منجم‌ها آن حوادث را از اوضاع ستارگان به دست می‌آورند، معین کند. و صابئی مذهب‌ان به این مسأله بسیار معتقد بودند و در عهد ابراهیم (علیه السلام) عده بسیاری از معاصرین او از همین صابئی‌ها بوده‌اند.

بنا بر وجه اول، معنای آیه چنین می‌شود: وقتی اهل شهر خواستند همگی از شهر بیرون شوند تا در بیرون شهر مراسم عید خود را به پا کنند، ابراهیم نگاهی به ستارگان انداخت و سپس به ایشان اطلاع داد که به زودی کسالت من شروع می‌شود، و من نمی‌توانم در این عید شرکت کنم.

و بنا بر وجه دوم معنایش این می‌شود: ابراهیم در این هنگام نگاهی به ستارگان کرد و طبق قواعد منجمین پیشگویی کرد که به زودی من مریض خواهم شد، و در نتیجه نمی‌توانم با شما از شهر بیرون شوم.

ولی وجه اولی با وضع ابراهیم (علیه السلام) مناسب‌تر به نظر می‌رسد، برای اینکه آن جناب با اینکه توحیدی خالص داشت، دیگر معنا ندارد برای غیر خدا تأثیری قائل باشد. و از سوی دیگر دلیلی هم که به قوت دلالت کند بر اینکه آن جناب در آن ایام مریض نبوده در دست نداریم، بلکه دلیل داریم بر اینکه مریض بوده، برای اینکه از یک سو خدای تعالی او را صاحب قلبی سلیم معرفی کرده و از سوی دیگر از او حکایت کرده که صریحاً گفته است: من مریضم و کسی که دارای قلب سلیم است، دروغ و سخن بیهوده نمی‌گوید.^۱

بحث روایی

در روضه کافی به سند خود از حجر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود پدرم، امام باقر (علیه السلام) فرمود: ابراهیم به خدایان مشرکین بد گفت، پس نظری به ستارگان افکند و گفت: "إِنِّي سَتِيمٌ" و به خدا نه مریض بود و نه دروغ گفت.^۲

مؤلف: در این معنا روایات دیگری هست که در بعضی از آنها آمده که ابراهیم (علیه السلام) نه مریض بود و نه دروغ گفت، بلکه منظورش این بوده که مریض در دین و دچار شک و تردید است (که خود مرضی است قلبی).

این روایات در داستان احتجاج کردن ابراهیم با قوم خود و شکستن بت‌ها و در آتش افکندنش در تفسیر سوره انعام، مریم، انبیاء و شعراء گذشت.

فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ

پس مردم از او روی گرداندند و خود از شهر بیرون شدند (۹۰)

^۱ این بود آن وجهی که ما در تفسیر این دو آیه اختیار کردیم. و مفسرین در توجیه آن وجوهی ذکر کرده‌اند که از همه وجهی‌تر و بهتر این است که: نگاه کردنش به نجوم، و خبر دادنش از مریضی خود، از باب معاریض کلام است. (همان) و معاریض عبارت است از اینکه: گوینده چیزی را بگوید که شنونده از ظاهر آن معنایی بفهمد و خود او معنای دیگری اراده کند. پس شاید نظر کردن آن جناب در ستارگان نظر کردن موحد در صنع خدای تعالی باشد، تا از آن راه بر وجود خدای تعالی و یکتایی او استدلال کند، ولی مردم خیال کردند که نظر کردن او مثل نظر کردن منجم‌ها است، که می‌خواهد از وضع ستارگان بر پیش آمدن حوادثی استدلال کند. آن گاه فرموده: "من مریضم" و منظورش این بوده که او به زودی دچار بیماری می‌شود، چون آدمی در طول عمر بدون بیماری نمی‌شود، هم چنان که باز از همان جناب حکایت کرده که گفت: "وَ إِذَا مَرَضْتُ فَبُهِوْ يَشْفِينِ" (و چون بیمار شوم او است که شفایم می‌دهد. سوره شعراء، آیه ۸۰) چیزی که هست مردم خیال کردند منظور او این است که همین امروز که روز عید ایشان است مریض است، و آنچه در نظر آن جناب مرجح بوده که این همه زحمت به خود بدهد، این بوده که در شهر تنها بماند و آن هدفی را که در نظر داشته انجام دهد، یعنی بت‌های اهل شهر را بشکند.

لیکن این وجه - که گفتیم بهترین وجوهی است که مفسرین ذکر کرده‌اند - وقتی صحیح است که آن جناب در آن روز مریض نبوده باشد و حال آنکه خواننده عزیز متوجه شد که گفتیم هیچ دلیلی بر این معنا نیست.

علاوه بر این گفتن معاریض برای انبیاء جایز نیست، زیرا باعث می‌شود اعتماد مردم به سخنان ایشان سست گردد.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۳۰۳، ح ۵۵۹.

ضمیر جمع در " تولوا" به مردم معاصر ابراهیم (علیه السلام) و ضمیر مفرد در " عنه" به خود آن جناب برمی گردد و معنای جمله این است که: مردم از آمدن ابراهیم صرف نظر کرده، او را تنها گذاشته از شهر خارج شدند.

فَرَاغَ إِلَىٰ آيَاتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٩١﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ ﴿٩٢﴾

ابراهیم به سوی معبودانشان رفت و با خشم گفت: چرا از این خوراکی ها که برای شما تهیه دیده اند، نمی خورید (۹۱) شما را چه شده است که سخن نمی گوئید و پاسخ مرا نمی دهید (۹۲)

فَراغ: کلمه " راغ" ماضی از مصدر " روغ" است و " روغ" و " رواغ" و " روغان" همه به معنای متوجه شدن و میل کردن است. و بعضی^۱ گفته اند: میل کردن به یک سو به منظور خدعه است.

گفتار حضرت ابراهیم (علیه السلام) با بتها

در اینکه به بتها گفت: " أَلَا تَأْكُلُونَ" این نقل^۲ که مشرکین در ایام عیدشان طعام نزد بتها می گذاشتند تأیید می شود و این جمله و جمله بعدش که فرمود: " مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ" سخنانی است که ابراهیم (علیه السلام) به بت‌های مشرکین گفته، با اینکه بتها سنگ و چوب بودند و او می دانست که جمادات نه غذا می خورند و نه حرف می زنند و لیکن شدت خشمی که از آنها داشته وادارش کرده آنها را موجوداتی با شعور فرض کند و همان اعتراضهایی که به اشخاص با شعور می شود به آنها بکند.

ابراهیم (علیه السلام) نظری به بتها افکند که درست به شکل انسانهایند، انسانهایی که در پیش رو طعام دارند و مشغول خوردند، پس سرشار از خشم و غیظ گشته، پرسید: " أَلَا تَأْكُلُونَ" و چون پاسخی نشنید، پرسید: " مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ" با اینکه شما خدایانی هستی که پرستندگان خيال می کنند شما عاقل و قادر و مدبر امور ایشانید. اینجا بود که آخرین تصمیم خود را گرفت. و بتها را شکست.

فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ﴿٩٣﴾

سپس بر آنها تاخت و با دست راستش بر آنها نواخت (۹۳)

حرف " فا" در آغاز این جمله این معنا را می رساند که نتیجه آن خطابها این شد که تصمیم گرفت با دست راست و یا با قدرت بتها را درهم بکوبد، و اینکه گفتیم با قدرت، چون دست راست کنایه از قدرت است.^۳

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ ﴿٩٤﴾

قوم ابراهیم از رخداد بتکده آگاه شدند و شتابان به سوی او روی آوردند (۹۴)

يَزْفُونَ: کلمه " زف" و نیز " زفیف" به معنای راه رفتن به سرعت است، و معنای آیه این است که: مردم با سرعت به طرف ابراهیم (علیه السلام) آمدند، به خاطر اهمیتی که نسبت به حادثه داشتند و احتمال می دادند که به دست ابراهیم (علیه السلام) پیش آمده باشد. و در این کلام حذف و اختصارگویی به کار رفته، برگشتن مردم از مراسم عید، و آمدنشان به بتخانه، دیدن آن منظره، تحقیق حادثه و گمانشان به آن حضرت که در سوره انبیاء آمده بود اینجا حذف شده است.

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۲۳.

^۲ همان.

^۳ بعضی از مفسرین کلمه " یمین" را به معنای سوگند گرفته اند. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۰) و این بعید است، و بنا به گفته آنان معنای آیه چنین می شود: تصمیم گرفت تا به خاطر سوگندی که قبلا خورده بود، و گفته بود: " تَاللَّهِ لَأُكَيِّدَنَّكُمْ" (قسم به خدا نقشه ای برای بت‌هایتان خواهم ریخت. سوره انبیاء، آیه ۵۷) بتها را درهم بشکند.

قَالَ اتَّعَبُودُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

ابراهیم را گرفتند و در حضور مردم، درباره شکننده بت ها از او سؤال کردند. ابراهیم گفت: آیا چیزی را که خود می تراشید می پرستید (۹۵) با این که خدا شما و آنچه را می سازید، آفریده است (۹۶)

استدلال حضرت ابراهیم (علیه السلام) بر بطلان طریقه مشرکین

در این جمله نیز حذف و اختصارگویی به کار رفته: دستگیری ابراهیم (علیه السلام) آوردنش در جلو چشم مردم، بازجویی کردن از او و سایر جزئیات دیگر، حذف شده.

استفهامی که در آیه شریفه هست استفهام توییحی است، و در عین حال احتجاجی است بر بطلان طریقه مردم، می فرماید: چیزی که انسان آن را به دست خود تراشیده، صلاحیت ندارد که مدبر انسان و معبود او باشد، با اینکه آفریدگار انسان و اعمالش خداست و معلوم است که خلقت از تدبیر جدا نیست،^۱ پس همان طور که خدای سبحان خالق آدمی است، رب آدمی نیز هست و این از سفاهت و حماقت است که این خدای عزیز و رب واقعی را کنار گذاشته و سنگ و چوب پرستند.

نکته: با این بیان روشن گردید که کلمه "ما" در جمله "مَا تَنْحِتُونَ" موصول است، و رابط آن (که ضمیری است که از صله به موصول برمی گردد)، حذف شده و تقدیر آن "مَا تَنْحِتُونَهُ" بوده، و همچنین "ما" در جمله "وَمَا تَعْمَلُونَ" موصول و تقدیر آن "مَا تَعْمَلُونَهُ" بوده است.^۲

عدم تنافی خلق اعمال با اختیار

اگر خلقت را به اعمال انسانها و یا مصنوع انسانها هم نسبت داده، فرموده: "خدا شما را و اعمال شما را و یا مصنوع شما را خلق کرده" عیبی ندارد، برای اینکه آنچه انسان اراده می کند و بعد از اراده انجام می دهد، هر چند با اراده و اختیار خود می کند به اراده خدای سبحان نیز هست، یعنی خدا خواسته است که انسان آن را بخواهد و به اختیار خود انجام دهد، و این نوع از اراده خدای تعالی باعث نمی شود که اراده انسان باطل و بی اثر مانده، در نتیجه عمل او یک عمل جبری و بی اختیار شود، و این خود روشن است (پس خدا هم خالق ما است و هم خالق آثار و اعمال ما، چه اعمال فکری از قبیل اراده و امثال آن و چه اعمال بدنی).

و اگر مراد آیه شریفه این بوده باشد که بخواهد بفرماید: خدا اعمال شما را خلق کرده و خود شما و اراده شما هیچ دخالت و وساطتی ندارید و خلاصه اگر آیه شریفه بخواهد جبر را افاده کند، در این صورت دیگر توییح و تقبیح نیست بلکه عذری است برای بندگان و حتی است به نفع ایشان و علیه خدا. و حال آنکه می دانیم این طور نیست، بلکه خدای تعالی می خواهد در این آیه مردم را توییح کند، نه اینکه بهانه به دست ایشان بدهد.

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقَوْهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿٩٧﴾

بت پرستان گفتند: بنایی برای او بسازید [و در آن آتش بیفروزید] سپس او را در آتش فروزان بیفکنید (۹۷)

بُنْيَانًا: کلمه "بنیان" مصدر برای "بنی، بینی" است، و مراد از آن اسم مفعول، یعنی "مینی" است.
الْجَحِيم: و کلمه "جحیم" به معنای آتشی است که شعله هایش شدید باشد، و معنایش این است که: برای شکنجه وی محلی بسازید که گنجایش آتش افروخته داشته باشد، سپس وی را در آن آتش بیفکنید.

^۱ زیرا تدبیر همین است که فلان موجود را دنبال آن موجود دیگر و قبل از فلان موجود بیافریند، و خلاصه موجودات را با نظم خلق کند، پس خلقت بدون تدبیر و تدبیر بدون خلقت ممکن نیست - مترجم -

^۲ بعضی از مفسرین احتمال داده اند که کلمه "ما" در هر دو جا مصدریه باشد. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۲۴) لیکن مصدریه بودن اولی از آن دو بسیار بعید است، (چون معنا ندارد از مردم بپرسد آیا می پرستید تراشیدن خود را؟)

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿٩٨﴾

آری، خواستند برای نابودی ابراهیم چاره‌ای کنند، ولی ما با سرد کردن آتش و تأمین سلامت او، آنان را پست‌ترین مردم قرار دادیم (۹۸)

کیداً: کلمه "کید" به معنای حیله است. و مراد از آن نقشه کشیدن برای نابودی ابراهیم (علیه‌السلام) و سوزاندنش در آتش است. و جمله "فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ" کنایه است از اینکه ما ابراهیم را بر آنان غالب ساختیم، به طوری که نقشه شوم آنان هیچ اثری در وی نگذاشت و آن این بود که به آتش گفتیم: برای ابراهیم سرد و گلستان باش: "يا نارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ".^۱

خاتمه فصل اول داستان ابراهیم(علیه‌السلام)

در اینجا یک فصل از داستان‌های ابراهیم (علیه‌السلام) خاتمه می‌یابد و خلاصه آن این است که: ابراهیم (علیه‌السلام) علیه پرستش بت‌ها قیام کرد و با بت‌پرستان به خصومت برخاست و سرانجام کارش بدینجا کشید که او را در آتش افکندند و خدای تعالی نقشه ایشان را باطل و بی‌اثر کرد.

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ ﴿٩٩﴾

او به پدر و قوم خود گفت: همانا من به سوی پروردگارم روانه می‌شوم و به سرزمینی می‌روم که با آسودگی خاطر به عبادت او بپردازم و به درگاهش نیایش کنم؛ حتماً او مرا راهنمایی خواهد کرد (۹۹)

آغاز فصل دوم داستان ابراهیم(علیه‌السلام)

از اینجا فصل دیگری از داستان‌های ابراهیم (علیه‌السلام) شروع می‌شود، و آن عبارت است از: مهاجرت وی از بین قومش، و درخواست فرزند صالحی از خدا و اجابت خدا درخواست او را، و داستان ذبح کردن اسماعیل و آمدن گوسفندی به جای اسماعیل. پس در حقیقت جمله "وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي ... " خلاصه‌ای است از گفتار مفصلی که قبلاً با آزر داشت، و به وی فرموده بود: "وَأَعِزَّنَا لَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا".^۲ و از این آیه معلوم می‌شود که مراد آن جناب از اینکه گفت: "به سوی پروردگارم می‌روم" رفتن به محلی است خلوت، تا در آنجا با فراغت به حاجت خواهی از خدا و عبادت او بپردازد، و آن محل عبارت بود از سرزمین "بیت المقدس".^۳

بحث روایی

^۱ سوره انبیاء، آیه ۶۹.

^۲ من از شما و آنچه به جای خدا می‌خوانید دوری و کناره‌گیری می‌کنم و از پروردگارم حاجت می‌طلبم، امیدوارم حاجت خواهی‌ام از پروردگارم بی‌نتیجه نباشد. سوره مریم، آیه ۴۸.
^۳ و اینکه بعضی گفته‌اند: "مراد از جمله مورد بحث این است که من بدانجا می‌روم که پروردگارم دستور داده (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۲۶)" تفسیری است که هیچ شاهد و دلیلی بر آن نیست.

و همچنین است این که بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که من به ملاقات پروردگارم می‌روم، چون شما مرا در آتش می‌سوزانید و قهرا من خواهم مرد و بعد از مردن، پروردگارم را دیدار نموده و او مرا به سوی بهشت هدایت می‌کند.

علاوه بر این- همانطور که دیگران هم گفته‌اند- ذیل آیه که می‌فرماید "رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ- خدایا فرزندی از صالحان به من مرحمت فرما" و نیز جمله "فَبَشِّرْهُنَّ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ- ما او را به فرزندی حلیم بشارت دادیم" با این تفسیر نمی‌سازد.

در کتاب توحید از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی در پاسخ مردی که معنای آیاتی که بر او مشتبه شده بود پرسید، فرمود: من که قبلاً هم به تو گفتم که بسیار می‌شود که آیه‌ای از کتاب خدای عز و جل تأویل و معنای باطنی آن غیر از تنزیل و معنای ظاهری آن می‌باشد. آری، کلام خدای تعالی شباهتی به کلام بشر ندارد و من همین حالا نمونه‌هایی از آن آیات را برایت ذکر می‌کنم. آن قدر که - ان شاء الله - تو را بس باشد: از آن جمله کلام ابراهیم (علیه السلام) است که گفت: "إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ" که منظور از رفتن به سوی خدا توجه در عبادت به سوی خداست، و سعی و کوشش در تقرب به خدای عز و جل است، نه رفتن با پا، حال خوب فهمیدی که تنزیل این آیه غیر از تأویل آن است؟^۱

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۰۰﴾

و در دعایش گفت: پروردگارا، فرزندی از زمره درستکاران به من عطا فرما (۱۰۰)

دعای ابراهیم (علیه السلام)

این جمله حکایت دعا و فرزند خواستن ابراهیم (علیه السلام) از خدا است و معنایش این است که ابراهیم گفت: "پروردگارا ... و آن جناب فرزندی را که خواست مقید کرد به اینکه از صالحان باشد.

فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ﴿۱۰۱﴾

پس ما او را به پسری نوجوان و بردبار بشارت دادیم (۱۰۱)

استجاب دعای ابراهیم (علیه السلام)

در این تعبیر اشاره به این است که آن فرزند، پسر خواهد بود، و به حد غلامان (جوانان) خواهد رسید. و اگر آن فرزند را توصیف کرد به "غلام" با اینکه اسماعیل از حد جوانی هم گذشت، و به حد بزرگسالان رسید، برای این است که خواست اشاره کند به آن حالتی که در آن حالت صفت کمال و صفای ذات او و حلمش نمایان و شکفته می‌شود و آن حد جوانی است، و برای همین بود که گفت: "یا أبتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" و در قرآن کریم هیچ یک از انبیا به وصف حلم ستایش نشده‌اند به جز این پیغمبر بزرگوار در این آیه و نیز پدرش ابراهیم (علیه السلام) که در آیه "إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ"^۲ او را حلیم خوانده.

بحث روایی

در مجمع‌البیان از تفسیر عیاشی نقل کرده که وی به سند خود از یزید بن معاویه عجلای نقل کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: بین دو بشارتی که به ابراهیم (علیه السلام) داده شد، یکی بشارت به ولادت اسماعیل و دیگری بشارت به ولادت اسحاق، چند سال فاصله بود؟ فرمود: بین این دو بشارت پنج سال فاصله شد، و آیه شریفه "فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ" اولین بشارتی بود که خدای تعالی به فرزنددار شدن ابراهیم (علیه السلام) داد، و منظور از "غلام حلیم" اسماعیل (علیه السلام) بود.^۳

فَمَا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَبْنَئِي إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْنُحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ^۴ قَالَ يَتَأْتِبِ أَفْعَلًا مَا

تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿۱۰۱﴾

^۱ توحید صدوق، ص ۲۶۶.

^۲ همانا ابراهیم بسیار حلیم بود و بسیار به درگاه خدا دعا و انابه می‌کرد. سوره هود، آیه ۷۵.

^۳ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۵۵.

آن گاه اسماعیل تولد یافت و رشد کرد و هنگامی که به سن جوانی رسید و توانست پا به پای پدرش ابراهیم به کار و تلاش روزانه بپردازد، ابراهیم گفت: پسر جانم، من مکرر در خواب می بینم که تو را سر می بُرم، پس در این امر بیندیش و ببین نظرت چیست؛ اسماعیل گفت: ای پدر، آنچه را بدان مأمور می شوی انجام ده؛ اگر خدا بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت (۱۰۲)

توضیحی درباره حرف فاء در ابتدای آیه

حرف "فا" در اول آیه فای فصیحه است که می فهماند چیزی در اینجا حذف شده و تقدیر کلام این است که: "فلما ولد له و نشأ و بلغ معه السعی - همین که خدای تعالی پسری به او داد و آن پسر نشو و نمو کرد و به حد سعی و کوشش رسید". و منظور از رسیدن به حد سعی و کوشش رسیدن به آن حد از عمر است که آدمی عادتاً می تواند برای حوائج زندگی خود کوشش کند و این همان سن بلوغ است، و معنای آیه این است که: وقتی آن فرزند به حد بلوغ رسید، ابراهیم به او گفت ای پسر... .

مفاد رؤیای حضرت ابراهیم (علیه السلام)

جمله "قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ" حکایت رؤیایی است که ابراهیم در خواب دید. و تعبیر به "انی اری" دلالت دارد بر اینکه این صحنه را مکرر در خواب دیده، هم چنان که این تعبیر در آیه "و قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى ..."^۱ نیز همین استمرار را می رساند. "فَانظُرْ مَاذَا تَرَى" - کلمه "تری" در این جا به معنای "می بینی" نیست بلکه از ماده "رأی" به معنای اعتقاد است، یعنی چه نظر می دهی، می خواسته بفرماید: تو درباره سر نوشت خودت فکر کن و تصمیم بگیر و تکلیف مرا روشن ساز. و این جمله خود دلیل است بر اینکه ابراهیم (علیه السلام) در رؤیای خود فهمیده که خدای تعالی او را امر کرده فرزندش را قربانی کند و گرنه صرف این که خواب دیده فرزندش را قربانی می کند، دلیل بر آن نیست که کشتن فرزند برایش جایز باشد. پس در حقیقت امری که در خواب به او شده به صورت نتیجه امر در برابرش ممثل شده است، و به همین جهت که چنین مطلبی را فهمیده، فرزندش را امتحان کرد، تا ببیند او چه جوابی می دهد.

پاسخ اسماعیل (علیه السلام) خطاب به پدر

جمله "قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" پاسخی است که فرزند به پدر می دهد. و جمله "پدر جان! انجام بده آنچه بدان مأمور شده ای" اظهار رضایت اسماعیل است نسبت به سر بریدن و ذبح خودش، چیزی که هست این اظهار رضایت را به صورت امر آورد. و نیز اگر گفت: "بکن آنچه را که بدان مأمور شده ای"، و نگفت: "مرا ذبح کن"، برای اشاره به این است که بفهماند: پدرش مأمور به این امر بوده و به جز اطاعت و انجام آن مأموریت چاره ای نداشت.

جمله "سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" از ناحیه اسماعیل یک نحوه دلجویی است نسبت به پدر، می خواهد به پدر بگوید: من از اینکه قربانی ام کنی به هیچ وجه اظهار ترس نمی کنم و در پاسخ چیزی نگفت که باعث ناراحتی پدر شود و از دیدن آن جسد به خون آغشته فرزندش به هیجان درآید، بلکه سخنی گفت که اندوهش پس از دیدن آن منظره کاسته شود، و این کلام خود را که یک دنیا صفا در آن بود با قید "إِنْ شَاءَ اللَّهُ" مقید کرد، تا صفای بیشتری پیدا کند.

چون با آوردن این قید معنای کلامش چنین می شود: من اگر گفتم در این حادثه صبر می کنم، اتصافم به این صفت پسندیده از خودم نیست و زمام امرم به دست خودم نیست، بلکه هر چه دارم از مواهبی است که خدا به من ارزانی داشته، و از منتهایی است که خدا بر من نهاده. اگر او بخواهد من دارای چنین صبوری خواهم شد و او می تواند نخواهد و این صبر را از من بگیرد.

بحث روایی

^۱ سوره یوسف، آیه ۴۳.

از امالی شیخ نقل شده که به سند خود از سلیمان بن یزید روایت کرده که گفت: علی بن موسی (علیه‌السلام) برای ما حدیث کرد و فرمود: پدرم از پدرش، از حضرت باقی، از پدرش، از پدران بزرگوارش (علیه‌السلام) برایم حدیث کرد که فرمودند: ذبیح همان اسماعیل (علیه‌السلام) است.^۱
مؤلف: نظیر این معنا در مجمع‌البیان از حضرت باقر و حضرت صادق (علیه‌السلام) به این مضمون آمده.^۲

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴿١٠٣﴾

پس وقتی ابراهیم و فرزندش تسلیم فرمان خدا شدند و ابراهیم او را بر گونه‌اش به زمین انداخت [منظره‌ای سخت و ناگوار پدیدار شد] (۱۰۳)

اَسْلَمَا: "اسلام" به معنای رضایت دادن و تسلیم شدن است.
تَلَّهُ: و کلمه "تل" به معنای به زمین انداختن کسی است.
لِلْجَبِينِ: کلمه "جبین" به معنای یکی از دو طرف پیشانی است. و لام در "لِلْجَبِينِ" بیان می‌کند که کجای اسماعیل روی زمین قرار گرفت، نظیر آیه "يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا"^۳.

علت حذف جزای شرط در آیه

معنای آیه این است که: ابراهیم و اسماعیل تسلیم امر خدا شدند و به آن رضایت دادند، و ابراهیم (علیه‌السلام) فرزندش را به پهلو خواباند.

و این جمله پاسخی می‌خواهد که در کلام نیامده، چون معنای تحت‌اللفظی کلام چنین است: "پس همین که تسلیم شدند، ابراهیم فرزند خود را به زمین خواباند و یک طرف پیشانی‌اش را به زمین نهاد" و دیگر نفرموده که چه شد، و این به خاطر آن است که بفهماند جواب "لما" از بس مهم و مصیبت آن جناب آن قدر شدید و تلخ بود که قابل گفتن نیست.

وَنَدَيْتَنَّهُ أَنْ يَتَابِرَ اِبْرَاهِيمُ ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَّبُكَ لِكُفْرِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ هَذَا هُوَ اَلْبَلَاءُ اَلْمُبِينُ ﴿١٠٦﴾

و ما او را ندا دادیم که ای ابراهیم (۱۰۴) همانا آن رؤیا را حقیقت بخشیدی و آنچه را مأمور شدی انجام دادی؛ ما همان گونه که ابراهیم را آزمودیم و پاداش دادیم، نیکوکاران را می‌آزماییم و پاداش می‌دهیم (۱۰۵) به یقین این فرمان، همان آزمون روشن بود (۱۰۶)

امتحان الهی برای سنجش قرآن بندگی ابراهیم (علیه‌السلام)

این آیه عطف است بر جوابی که گفتیم از "لما" حذف شده. و معنای جمله "قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا" این است که: با آن رؤیا معامله رؤیای راست و صادق نمودی و امری که ما در آن رؤیا به تو کردیم امتثال نمودی. و منظور از این کلام این است که: امری که ما بتو کردیم برای امتحان تو و تعیین مقدار و میزان بندگی تو بوده که در امتثال چنین امری همین که آماده شدی آن را انجام دهی، کافی است، چون همین مقدار از امتثال میزان بندگی تو را معین می‌کند.
کلمه "كذلك" اشاره به داستان قربانی کردن اسماعیل است که در آن آزمایشی سخت و محتنی دشوار بود. و مشار الیه به کلمه "هذا" نیز همان داستان است و می‌خواهد شدت امر را تعلیل کند.

^۱ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۴۸.

^۲ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۵۳.

و روایات بسیاری دیگر از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) در این باره هست، ولی در بعضی از آنها آمده که ذبیح اسحاق بوده، که چون این روایات با آیات قرآن مخالف است، مطروح و مردود است.

^۳ به عنوان سجده با چانه به زمین می‌افتد. سوره اسری، آیه ۱۰۷.

و معنایش این است که: ما به همین منوال نیکوکاران را جزاء می‌دهیم: نخست امتحان‌های به ظاهر شاق و دشوار و در واقع آسان برایشان پیش می‌آوریم، تا وقتی به شایستگی از امتحان درآمدند، بهترین جزا را هم در دنیا و هم در آخرت به ایشان بدهیم. و این را بدان دلیل می‌گوییم که در داستان ابراهیم به روشنی دیدند که ابتلاش صرف امتحان بود و واقعیت نداشت و همان ظاهر هم بسیار شاق و ناگوار بود.

بحث روایی

در کتاب توحید به سند خود از فتح بن یزید جرجانی، از حضرت ابی الحسن (رضا) (علیه‌السلام) روایت آورده که به فتح فرمود: ای فتح برای خدا دو اراده و دو مشیت است، یکی اراده حتمی و یکی اراده عزمی، و لذا می‌بینیم در مواردی از چیزهایی نمی‌کرده که انجام آن را خواسته است و به چیزهایی امر کرده که انجام آن را نخواست. آیا نمی‌بینی که آدم و همسران او را از خوردن فلان درخت نهی کرد با اینکه می‌خواست از آن درخت بخورد؟ اگر نمی‌خواست آنها هم نمی‌خوردند، و اگر می‌خوردند باید شهوت و خواست آن دو بر مشیت خدا که نخواست غلبه کرده باشد و خدا برتر از آن است. (پس جواب این است که: نهی از خوردن درخت نهی ظاهری و صوری است و منافاتی با خواست باطنی خدا ندارد).

و نیز به ابراهیم (علیه‌السلام) دستور می‌دهد فرزندش را قربانی کند، ولی از سوی دیگر این را هم خواسته که سر این فرزند از تنش جدا نشود، و اگر نمی‌خواست که اسماعیل ذبح نشود لازم‌اش این بود که مشیت ابراهیم بر مشیت خدا غلبه کند. (یعنی خدا ذبح او را خواسته باشد، و ابراهیم نخواست باشد، و خواست ابراهیم تحقق پیدا کند) عرضه داشتیم: عقده‌ای از من گشودی، خدا از تو عقده‌گشایی کند.^۱

و در مجمع‌البیان از ابن اسحاق روایت کرده که گفت: ابراهیم (علیه‌السلام) هر وقت می‌خواست اسماعیل (علیه‌السلام) و مادرش هاجر را دیدار کند، برایش براق می‌آوردند. صبح از شهر شام سوار براق می‌شد و قبل از ظهر به مکه می‌رسید، بعد از ظهر از مکه حرکت می‌کرد و شب نزد خانواده‌اش در شام بود، و این آمد و شد هم چنان ادامه داشت تا آنکه اسماعیل (علیه‌السلام) به حد رشد رسید، پدرش وقتی در خواب دید که اسماعیل (علیه‌السلام) را ذبح می‌کند، به او فرمود: طناب و کاردی بردار تا به اتفاق به این دره کوه برویم و هیزم بیاوریم.

پس همین که به آن دره خلوت که نامش "دره ثبیر" بود رسیدند، ابراهیم (علیه‌السلام) او را از دستوری که خدای تعالی درباره وی به او داده آگاه کرد، اسماعیل گفت: پدرجان با این طناب دست و پای مرا ببند، تا دست و پا نزنم و دامن خود را جمع کن تا خون من آن را نیالاید و مادرم آن خون را نبیند و کارد خود را تیز کن و به سرعت گلویم را ببر، تا زودتر راحت شوم، چون مرگ سخت است، ابراهیم (علیه‌السلام) گفت: پسرم راستی در اطاعت فرمان خدا چه کمک کار خوبی هستی برای من.

آن گاه ابن اسحاق دنبال داستان را هم چنان نقل می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که ابراهیم (علیه‌السلام) خم شد و با کاردی که به دست داشت خواست گلوی فرزند را ببرد.

جبرئیل کارد او را برگردانید، و اسماعیل را از زیر دست او کنار کشید. و از سوی دیگر قوچی را که از ناحیه دره "ثبیر" آورده بود به جای اسماعیل قرار داد و از طرف چپ مسجد خیف صدایی برخاست که ای ابراهیم! رؤیای خود را تصدیق کردی و دستور خدا را انجام دادی.^۲

مؤلف: روایات در خصوص این قصه بسیار زیاد است و خالی از اختلاف نیست.

وَفَدَيْنَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿١٧﴾

و فرزندش اسماعیل را در برابر قربانی بزرگی باز خریدیم (۱۰۷)

یعنی ما فرزند او را فدا دادیم به ذبحی عظیم که - بنا بر آنچه در روایات آمده - عبارت بود از قوچی که جبرئیل از ناحیه خدای تعالی آورد. و مراد از "ذبح عظیم" بزرگی جثه قوچ نیست، بلکه چون از ناحیه خدا آمد و خدای تعالی آن را عوض اسماعیل قرار داد عظمت داشت.

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٨﴾

و پیامش را در میان امت‌هایی که پس از او آمدند زنده نگاه داشتیم و تا قیامت نیز زنده نگاه خواهیم داشت (۱۰۸)

در سابق تفسیر شد.

^۱ توحید صدوق، ص ۶۴

^۲ مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۵۴.

سَلَّمَ عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ ﴿١٠٩﴾

سلام خدا بر ابراهیم (۱۰۹)

عظمت تحیت الهی به ابراهیم (علیه السلام)

این جمله تحیتی است از خدای تعالی به ابراهیم (علیه السلام)، و اگر "سلام" را بدون الف و لام و نکره آورد، برای این است که بفهماند سلامی بر ابراهیم (علیه السلام) باد که بیان نتواند عظمت آن را در خود بگنجاند.

كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١١﴾

همه نیکوکاران را آن گونه که ابراهیم را پاداش دادیم، پاداش می دهیم (۱۱۰) او از بندگان واقعی ما و از مؤمنان راستین بود (۱۱۱)

تفسیر هر دو آیه در سابق گذشت.

وَنَشَرُّنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٢﴾

و او را به ولادت فرزندی دیگر به نام اسحاق که پیامبری از زمره درستکاران بود، بشارت دادیم (۱۱۲)

بشارت به اسحاق (علیه السلام)

ضمیر به ابراهیم (علیه السلام) برمی گردد. می فرماید: ما ابراهیم (علیه السلام) را بشارت دادیم که صاحب فرزندی می شود به نام اسحاق.

باید دانست این آیه شریفه که متضمن بشارت به ولادت اسحاق (علیه السلام) است، به خاطر اینکه بعد از بشارت قبلی است، که از تولد اسماعیل خبر می داد، و می فرمود: "فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ" و دنبالش فرمود: "فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ" ظاهر و بلکه صریح در این است که: ذبیح غیر از اسحاق است، بلکه اسماعیل است. و ما در تفسیر سوره انعام در ذیل قصص ابراهیم (علیه السلام) این معنا را به طور مفصل اثبات کرده ایم.

بحث روایی

از کتاب فقیه نقل شده که شخصی از امام صادق (علیه السلام) از ذبیح پرسید: چه کسی بوده؟ فرمود: اسماعیل بوده. برای اینکه: خدای تعالی داستان تولد اسحاق را در کتاب مجیدش بعد از داستان ذبیح نقل کرده و فرموده: "وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ"^۱ مؤلف: این معنا در بیان آیه مذکور گذشت، که گفتیم: سیاق آن ظاهر و بلکه صریح در این معنا است.

وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿١١٣﴾

و در آنچه به او و اسحاق عطا کردیم، برکت نهادیم، و از نسل آن دو، گروهی نیکوکارند و گروهی با ارتکاب گناهان آشکارا بر خود ستم می کنند (۱۱۳)

بارگنا: از مصدر "مبارکه" است، و آن به این است که خیر و دوام پر حاصلی را نصیب موجودی کنند. پس معنای آیه چنین می شود: ما ابراهیم و اسحاق را خیر و دوام دادیم و آن دو را پر حاصل و پر اثر گردانیدیم.

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۴۸، ح ۵.

ممکن هم هست جمله " وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا ... " قرینه باشد بر اینکه مراد از جمله " بارکنا " این باشد که ما برکت و کثرت را در اولاد او و اولاد اسحاق قرار دادیم. و بقیه الفاظ آیه روشن است. می فرماید: " و از ذریه ابراهیم، و اسحاق بعضی نیکوکار و بعضی آشکارا به خود ستم کردند ".

بیان آیات

این آیات خلاصه‌ای است از داستان موسی و هارون (علیهما السلام) البته اشاره‌ای هم به داستان الیاس (علیه السلام) دارد، و نعمت‌ها و منت‌هایی را که خدای تعالی بر آنان ارزانی داشته، برمی‌شمارد، و نیز بیان می‌کند که چگونه دشمنان تکذیب‌گر آنان را عذاب کرد، چیزی که هست در این آیات جانب رحمت و بشارت بر جانب عذاب و انذار غلبه دارد.

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١١٤﴾ وَخَيَّرْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿١١٥﴾
 وَنَصَرْنَاهُمْ فَاكُونُوا هُمُ الْغَالِبِينَ ﴿١١٦﴾ وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ
 الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَّمَ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١٢٠﴾ إِنَّا
 كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٢١﴾ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٢٢﴾ وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمَنْ
 الْمُرْسَلِينَ ﴿١٢٣﴾ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٤﴾ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ
 ﴿١٢٥﴾ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ ﴿١٢٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٢٧﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
 الْمُخْلِصِينَ ﴿١٢٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْأَخْرَبِ ﴿١٢٩﴾ سَلَّمَ عَلَىٰ إِيَّاسِينَ ﴿١٣٠﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي
 الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣١﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣٢﴾

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١١٤﴾

و به راستی به موسی و هارون نعمتی بزرگ عطا کردیم (۱۱۴)

منت الهی به موسی و هارون (علیهما السلام) و قومشان

کلمه " منت " به معنای " انعام " است، که احتمال دارد مراد از آن، همان نعمت‌هایی باشد که بعداً درباره موسی و هارون (علیهما السلام) و قوم آن دو می‌شمارد که چگونه از شر فرعونیان نجاتشان داده و یاریشان کرد و کتاب به سویشان نازل نمود و به سوی خود هدایتشان فرمود و امثال اینها، و در نتیجه، جمله " وَ نَجَّيْنَاهُمَا ... " عطف تفسیری همان جمله " مننا " خواهد بود، و تفسیر می‌کند که آن منت چه بود.

وَخَيَّرْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿١١٥﴾

و آن دو و قومشان را از آن اندوه بزرگ که فرعونیان برای آنان به وجود آورده بودند، رهایی بخشیدیم (۱۱۵)

منظور از "کرب عظیم" اندوه شدیدی است که بنی اسرائیل از شر فرعون داشتند، که آنان را ضعیف کرد و بدترین شکنجه‌ها را به آنان داد و بچه‌هایشان را می‌کشت، و زنان و دخترانشان را زنده نگه می‌داشت.

وَنَصَرْتَهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ ﴿١١٦﴾

و آنان را یاری کردیم، در نتیجه بر فرعونیان پیروز شدند (۱۱۶)

نصرت بنی اسرائیل این بود که منجر به بیرون رفتن از مصر و عبور از دریا، و غرق شدن فرعون و لشکریانش در دریا گردید.

پاسخ به یک اشکال

این را بدان جهت گفتیم تا اشکالی که شده دفع شود، چون بعضی توهم کرده‌اند که: مقتضای ظاهر این است که کلمه نصرت قبل از نجات دادن ذکر شود، چون نجات یافتن بنی اسرائیل نتیجه نصرت خدا بود، در حالی که می‌بینیم اول فرمود: "ما آنها را از اندوه شدید نجات دادیم" بعد فرمود: "و یاریشان کردیم تا غلبه کردند".

جواب این توهم همان است که گفتیم، با این توضیح که نصرت همواره در جایی استعمال می‌شود که شخص نصرت شده هم خودش مختصر نیرویی داشته باشد و هم به ضمیمه نیروی ناصر کاری را از پیش ببرد، به طوری که اگر این نصرت نبود نیروی خود او کافی نبود که شر را از خود دفع کند، و بنی اسرائیل در هنگام بیرون شدن از مصر مختصر نیرویی داشتند. پس اطلاق کلمه "نصرت" در آن هنگام مناسب است.

به خلاف کلمه "نجات دادن" که باید در جایی استعمال شود که نجات یافته هیچ نیرویی از خود نداشته باشد، و آن در داستان بنی اسرائیل در روزگاری است که اسیر در دست فرعون بودند. پس استعمال کلمه نصرت در آن هنگام مناسب نیست.

وَأَتَيْنَهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾

و به موسی و هارون آن کتاب را ارزانی داشتیم کتابی که نیازهای مادی و معنوی مردم را برایشان آشکار می‌ساخت و آنها را بیان می‌کرد (۱۱۷) و آن دو را به راه راست که ضامن نیکبختی انسان هاست هدایت کردیم (۱۱۸)

هدایت به صراط مستقیم

مراد از "هدایت به سوی صراط المستقیم"، هدایت به تمام معنای کلمه است، و به همین جهت آن را به موسی و هارون (علیهما السلام) اختصاص داد و از قوم آن دو کسی را شریک آن دو نکرد و ما در سابق در تفسیر سوره فاتحه هدایت به صراط مستقیم را معنا کردیم.

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَّمْ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١٢٠﴾ إِنَّا كَذَّبْنَاكَ بِرَبِّكَ

الْمُحْسِنِينَ ﴿١٢١﴾ إِيَّاهُمَا مِنَّا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٢٢﴾

و پیامشان را در میان امت‌هایی که پس از آنان آمدند زنده نگاه داشتیم و تا قیامت نیز زنده نگاه خواهیم داشت (۱۱۹) سلام خدا بر موسی و هارون (۱۲۰) ما همه نیکوکاران را بدین سان که آن دو را پاداش دادیم، پاداش می‌دهیم (۱۲۱) آنها از بندگان واقعی ما و از مؤمنان راستین بودند (۱۲۲)

تفسیر این آیات گذشت.

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٢٣﴾ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٤﴾ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ﴿١٢٥﴾ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ ﴿١٢٦﴾

و الیاس نیز از فرستادگان ما بود (۱۲۳) یاد کن زمانی را که به قومش گفت: آیا [از عذاب خدا] نمی‌هراسید (۱۲۴) آیا (بعل) را می‌خوانید و به پرستش آن می‌پردازید و عبادت بهترین آفرینندگان را وامی‌گذارید (۱۲۵) عبادت خدا را که پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست (۱۲۶)

دعوت الیاس (علیه‌السلام)

این قسمتی از دعوت الیاس^۱ (علیه‌السلام) است که در آن قوم خود را به سوی توحید دعوت می‌کند، و به پرستش "بعل" - که بتی از بت‌های آنان بوده - و نپرستیدن خدا، توبیخ می‌نماید و کلام آن جناب علاوه بر اینکه توبیخ و سرزنش مشرکین است، مشتمل بر حجتی کامل بر مسأله توحید نیز هست، چون در جمله " وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ " مردم را نخست سرزنش می‌کند که چرا "أحسن الخالقین" را نمی‌پرستید؟ و خلقت و ایجاد همان طور که به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاری در آنها نیز متعلق است که آن را تدبیر می‌نامیم. پس همان طور که خدا خالق است مدبر نیز هست و همان طور که خلقت مستند به او است تدبیر نیز مستند به او است و جمله "اللَّهُ رَبُّكُمْ" بعد از ستایش به جمله "أحسن الخالقین" اشاره به همین مسأله تدبیر است. و سپس اشاره می‌کند به اینکه: ربوبیت خدای تعالی اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد. و خدا مانند بت نیست که هر بتی مخصوص به قومی می‌باشد، و بت هر قوم رب مخصوص آن قوم می‌باشد. بلکه خدای تعالی رب شما و رب پدران گذشته شما است، اختصاص به یک دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبیر او عام است و جمله "اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ" اشاره به این معنا دارد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "أَتَدْعُونَ بَعْلًا" آمده که قوم الیاس (علیه‌السلام) بتی داشتند که آن را "بعل" می‌نامیدند.^۲

فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٢٧﴾

قوم الیاس بی‌درنگ او را تکذیب کردند، و قطعاً آنان در روز قیامت برای عذاب احضار خواهند شد (۱۲۷)

کلمه "محضرون" به این معنا است که: تکذیب کنندگان مبعوث می‌شوند تا برای عذاب احضار شوند، و در سابق هم گفتیم که کلمه "احضار" هر جا به طور مطلق بیاید، به معنای احضار برای شر و عذاب است.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٢٨﴾

لیکن از میان آنان، بندگان خالص شده برای خدا که بندگی او کردند و دل به غیر او نبستند، در آن روز عذابی نخواهند چشید (۱۲۸)

احضار این جمله دلیل بر آن است که در قوم "الیاس" جمعی از مخلصین بوده‌اند.

^۱ بعضی گفته‌اند: "الیاس (علیه‌السلام) از دودمان هارون (علیه‌السلام) بوده، و در شهر بعلبک - یکی از شهرهای لبنان که به مناسبت اینکه بت بعل در آنجا منصوب بوده آن را بعلبک خوانند - مبعوث شد" (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۷). و لیکن گوینده این حرف شهادی بر گفتار خود نیاورده، در کلام خدای تعالی هم شهادی بر آن نیست.
^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۶.

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٣٦﴾ سَلَّمَ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ ﴿١٣٧﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣٨﴾ إِنَّهُ مِن عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣٩﴾

ما پیام او را در میان امتهایی که پس از او آمدند زنده نگاه داشتیم و تا روز قیامت نیز زنده نگاه خواهیم داشت (۱۳۹) سلام خدا بر الیاس (۱۳۰) ما همه نیکوکاران را آن گونه که به الیاس پاداش دادیم، پاداش می‌دهیم (۱۳۱) او از بندگان واقعی ما و از مؤمنان راستین بود (۱۳۲)

در سابق درباره تفسیر نظایر این آیه سخن رفت.

بحث روایی

در کتاب معانی به سند خود از قاح از امام صادق (علیه‌السلام) از پدرش از پدران بزرگوارش از علی (علیه‌السلام) روایت کرده که درباره آیه "سلام علی آل یس" فرمود: "یس" رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است. و آل یس ما هستیم.^۱
مؤلف: و از کتاب عیون از امام رضا (علیه‌السلام) نظیر این حدیث روایت شده.^۲
 و البته این دو روایت بر این مبنی صحیح است که ما آیه را به صورت "آل یس" بخوانیم، هم چنان که در قراءت نافع و ابن عامر و یعقوب و زید این طور قراءت شده.^۳

^۱ معانی الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۲.

^۲ عیون الاخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۷.

^۳ سخنی پیرامون داستان الیاس (علیه‌السلام)

۱- نخست ببینیم در قرآن کریم درباره آن جناب چه آمده؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می‌کند و می‌فرماید: "وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَ عِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ" (سوره انعام، آیه ۸۵) جای دیگری نامش برده نشده.
 و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام "بعل" می‌پرستیده‌اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می‌کرده، عده‌ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد.
 و در سوره انعام آیه "۸۵" درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیا (علیهم‌السلام) کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنین و محسنین خوانده، و به او سلام فرستاده، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنا بر قرائت مشهور "ال یاسین" باشد ۲- حال ببینیم در احادیث درباره آن جناب چه آمده؟ احادیثی که درباره آن جناب در دست است، مانند سایر روایاتی که درباره داستانهای انبیا (علیهم‌السلام) هست، و عجایبی از تاریخ آنان نقل می‌کند، بسیار مختلف و ناچور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده می‌گوید: الیاس همان ادریس است. (الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۸۵) یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آورده که فرمود: الیاس همان خضر است. (همان، ص ۲۸۶) و آن روایتی که از وهب و کعب الاخبار و غیر آن دو رسیده که گفته‌اند: الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود. (همان)
 و نیز از وهب نقل شده که گفته: الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده‌ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، در نتیجه مانند ملائکه شد و در بین آنان قرار گرفت. (همان)
 باز از کعب الاخبار رسیده که گفت: الیاس دادرسی گمشدگان در کوه و صحرا است، و او همان کسی است که خدا او را ذوالنون خوانده، و از حسن رسیده که گفت: الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است، و از انس رسیده که گفت: الیاس رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفره‌ای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خوراندند، آن گاه الیاس از من و از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) خدا حافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان می‌رفت. و احادیثی دیگر از این قبیل، که سیوطی آنها را در تفسیر الدرالمنثور در ذیل آیات این داستان آورده. (الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۸۶)
 و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (علیه‌السلام) فرمود: او زنده و جاودان است. (به نقل از قصص الانبیاء) و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی‌سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از "قصص الانبیا" و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل‌تر از آن را آورده‌اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که خلاصه‌اش این است که: بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل، و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام "بعل" می‌پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می‌کرد.

بیان آیات

این آیات خلاصه‌ای است از داستان لوط (علیه‌السلام) و سپس یونس (علیه‌السلام) که خدا او را مبتلا کرد به شکم ماهی، به کیفی اینک در هنگام مرتفع شدن عذاب - که مقدمات نزولش رسیده بود - از قوم خود اعراض کرد.

وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٦﴾ إِذْ خَبَّيْنَهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿١٣٧﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ ﴿١٣٨﴾
ثُمَّ دَمَرْنَا الْأَخْرِينَ وَإِنَّا لَمَكْرُمٌ ﴿١٣٩﴾ لَتَمُرُونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ﴿١٤٠﴾ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٤١﴾
وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤٢﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿١٤٣﴾ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿١٤٤﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ﴿١٤٥﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿١٤٦﴾ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٤٧﴾ * فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴿١٤٨﴾ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ ﴿١٤٩﴾ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ﴿١٥٠﴾ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ ﴿١٥١﴾

وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٦﴾ إِذْ خَبَّيْنَهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿١٣٧﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ ﴿١٣٨﴾

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه‌ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می‌رفت آن زن را جانشین خود می‌کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را که آن زن می‌خواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤمن و دارای بستانی بود که با آن زندگی می‌کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می‌نمود.

در بعضی از سفرهایش، همسرش آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می‌گیرد، پس الیاس (علیه‌السلام) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (علیه‌السلام) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد. در این بین خدای سبحان یکی از بچه‌های شاه را که بسیار دوستش می‌داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به "بعل" متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت: "بعل" از این رو حاجت را برنیآورد که از دست تو خشمگین است، که چرا الیاس (علیه‌السلام) را نکشتی؟ پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (علیه‌السلام) می‌رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان بفرستاد، الیاس (علیه‌السلام) به خاطر اینکه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (علیه‌السلام) را از یادش برد و الیاس (علیه‌السلام) سالم به محل خود برگشت.

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس (علیه‌السلام) که دیگر از شر بنی‌اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (علیه‌السلام) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله، نمک در زمین بپاشند و آن نمک نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (علیه‌السلام) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند.

آن گاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت، و جیفه‌شان را در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت. (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۹۲)

این بود خلاصه‌ای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می‌برد.

و همانا لوط از فرستادگان ما بود (۱۳۳) [یاد کن] وقتی را که او و همه خانواده‌اش را از عذاب رهایی بخشیدیم (۱۳۴) بجز همسر پیرش که در زمره کسانی بود که در عذاب باقی ماندند و بدان هلاک گشتند (۱۳۵)

نجات لوط و خاندانش از عذاب الهی

منظور از نجات لوط و خاندانش، نجات او از عذابی است که بر قوم لوط نازل شد، و آن - به طوری که در قرآن آمده - این بود که از آسمان سنگریزه "سجیل" بر آنان بارید، و زمین هم دهان باز کرده و همه را در خود فرو برد.

ثُمَّ دَمَّرْنَا الْأَخْرِينَ ﴿۱۳۶﴾

سپس دیگران را، همانان که لوط به سویشان فرستاده شد، هلاک کردیم (۱۳۶)

دَمَّرْنَا: از مصدر "تدمیر" است که به معنای هلاک کردن است.

و منظور از کلمه "الأخرین" همان قوم لوط (علیه‌السلام) است که آن جناب به عنوان رسول به سویشان فرستاده شده بود.

وَإِنكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ﴿۱۳۷﴾ وَبِاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ ﴿۱۳۸﴾

(سرزمین آنان در مسیر حجاز و شام است) و شما مردم حجاز قطعاً بر ویرانه‌های دیارشان صبحگاهان عبور می‌کنید (۱۳۷) و نیز شامگاهان بر آن جامی گذرید؛ پس چرا خرد را به کار نمی‌گیرید و در نمی‌یابید (۱۳۸)

معنای آیه این است که شما همواره صبح و شام از سرزمین آنان عبور می‌کنید، چون مردم لوط در سرزمینی وسط شام و حجاز زندگی می‌کردند، و منظور از "عبور کردن در صبح و شام"، عبور کردن از خرابه‌های آن دیار است. و - به طوری که می‌گویند - امروز آن خرابه‌ها زیر آب رفته است.

وَإِن يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۳۹﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ﴿۱۴۰﴾

و به یقین، یونس از فرستادگان ما بود (۱۳۹) [یاد کن] زمانی را که او گریخت و به سوی کشتی انباشته از سرنشین رفت [با اینکه کشتی ظرفیت سوار شدن او را نداشت] (۱۴۰)

أَبَقَ: "اباق" به معنای فرار کردن عبد از مولایش می‌باشد.

مقصود از فرار حضرت یونس (علیه‌السلام) به کشتی

مراد از فرار کردن او به طرف کشتی این است که او از بین قوم خود بیرون آمد و از آنان اعراض کرد. و آن جناب هر چند در این عمل خود خدا را نافرمانی نکرد، و قبلاً هم خدا او را از چنین کاری نهی نکرده بود، و لیکن این عمل شباهتی تام به فرار یک خدمتگزار از خدمت مولی داشت، و به همین جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل بگرفت که شرح بیشتر داستانش در تفسیر آیه "وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ" گذشت.

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿۱۴۱﴾

کشتی در دریا حرکت کرد و ماهی بزرگی راه را بر کشتی بست؛ پس یونس با دیگر سرنشینان قرعه انداختند، قرعه به نام او درآمد و از شکست خوردگان شد (۱۴۱)

فَسَاهِمٌ: کلمه "سَاهِم" ماضی از باب مساهمه است که به معنای قرعه کشی است.
الْمُدْحَضِينَ: اسم مفعول از "ادحاض" است که به معنای غالب آمدن است.

نتیجه قرعه در کشتی

و معنای آیه این است که: در کشتی قرعه انداختند و یونس از مغلوبین شد، و جریان بدین قرار بود که نهنگی بر سر راه کشتی درآمد و کشتی را متلاطم کرد و چون سنگین بود خطر غرق همگی را تهدید کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی بودند شخصی را در آب بیندازند، تا نهنگ او را ببلعد، و از سر راه کشتی به کناری رود قرعه انداختند به نام یونس (علیه السلام) اصابت کرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را ببلعید.

بحث روایی

در کتاب فقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: هیچ قومی در میان خود قرعه نینداختند، و امر خود را به خدا واگذار نکردند، مگر آنکه آنچه حق بود از قرعه بیرون آمد. و نیز فرموده: چه حکمی بالاتر از حکم قرعه و عادلانه تر از آن است؟ وقتی اشخاص امر خود را به خدا واگذارند، آیا این خدای سبحان نیست که می فرماید: "فَسَاهِمٌ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ"؟^۱

فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ﴿۱۴۲﴾

یونس را بی درنگ به دریا انداختند و آن ماهی او را بلعید در حالی که نکوهیده بود (۱۴۲)

فَالْتَقَمَهُ: کلمه "التقام" به معنای ابتلاع و بلعیدن است.

مُلِيمٌ: اسم فاعل از "لام" است، که به معنای داخل شدن در ملامت است، مانند احرام که به معنای داخل شدن در حرم است، و ممکن است معنای کلمه این باشد که یونس دارای ملامت شد.

فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿۱۴۳﴾ لَلْبِثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۴۴﴾

و اگر از زمره تسبیح گویان خدا نبود (۱۴۳) قطعاً تا روزی که مردم از قبرها برانگیخته می شوند، در شکم ماهی می ماند و از آن

جا برانگیخته می شد (۱۴۴)

مداومت بر تسبیح حضرت یونس (علیه السلام)

این آیه شریفه یونس را جزو تسبیح کنندگان شمرده و معلوم است مسیح کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می گوید به طوری که این عمل صفت وی شده باشد. از این می فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش تسبیح بوده.

بعضی^۲ گفته اند: "قبل از رفتن در شکم ماهی تسبیح می گفته."

و بعضی^۳ دیگر گفته اند: "در شکم ماهی، بسیار تسبیح می گفته." عده ای دیگر گفته اند: "اصولاً او بر این کار مداومت داشته، هم قبل از فرو رفتن در شکم ماهی و هم بعد از آن."

و اما آنچه قرآن کریم از تسبیح او حکایت کرده این است که می فرماید: "فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ"^۴ و لازمه این آیه شریفه آن است که او تنها در شکم ماهی و یا هم در آنجا و هم قبلاً تسبیح می گفته.^۵

^۱ من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۲، ح ۱۷۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۴۴.

^۳ تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۲۲.

^۴ پس در ظلمتها فریاد کرد که ای خداوندی به جز ذات یکتای تو نیست تو پاک و منزهی و من از ستمکارانم. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

^۵ پس احتمال اینکه منظور تسبیح گفتن قبل از ماجرای ماهی باشد احتمال ضعیفی است که نباید آن را پذیرفت.

علاوه بر این از جمله "سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" که هم تسبیح و هم اعتراف به ظلم است (البته ظلم به آن معنایی که بعداً خواهیم گفت) استفاده می‌شود که منظور از تسبیح او تسبیح از معنایی است که عمل وی و رفتن از ما بین آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا این است که اگر فرار کند دیگر دست خدا به او نمی‌رسد، هم چنان که جمله "فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ- خیال کرد دست ما به او نمی‌رسد" بر آن دلالت دارد.

علت نجات یونس(علیه‌السلام)

جمله "فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ..." دلالت دارد بر اینکه صرفاً تسبیح او باعث نجاتش شده، و لازمه این گفتار آن است که یونس گرفتار شکم ماهی نشده باشد مگر به خاطر همین که خدا را منزه بدارد از آن معنایی که عملش حکایت از آن می‌کرد، و در نتیجه از آن گرفتاری که عملش باعث آن شده بود نجات یافته و به ساحت عافیت قدم بگذارد.

از این بیان روشن می‌شود که عنایت کلام همه در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه نجاتش شد. پس از سه قولی که نقل کردیم قول وسط معقول‌تر و بهتر است.

بنابراین ظاهر قضیه این است که مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات باشد که گفته: "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" و اگر قبل از تسبیح، تهلیل (لا اله الا الله) را ذکر کرد، برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا فرموده: "خدایا معبود به حقی که باید به سویش توجه کرد غیر از تو کسی نیست، پس تو منزه از آن معنایی که عمل من آن را می‌رساند، چون من از تو فرار کردم و از عبودیت تو اعراض نمودم و به غیر تو متوجه شدم پس اینک من متوجه تو می‌شوم و تو را بری و پاک می‌دانم از آنچه عملم حکایت از آن می‌کرد، حال می‌گویم: که غیر از تو کسی و چیزی کارساز نیست.

این بود معنای تسبیح یونس که اگر این معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بلیه نجات نمی‌یافت، چون- همان طور که گفتیم- سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنایی که ذکر کردیم.

مقصود از مکث یونس(علیه‌السلام) در شکم ماهی تا روز قیامت

با این بیان روشن می‌شود که مراد از جمله "لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ" جاوید بودن مکث آن جناب است در شکم ماهی، تا روزی که مبعوث شود و از شکم ماهی بیرون آید مانند قبر که مردم در آن دفن می‌شوند و مکث می‌کنند تا روزی که مبعوث شوند و از آن خارج گردند، هم چنان که درباره بیرون شدن همه انسانها از زمین فرموده: "مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى".^۱

در آیه شریفه مورد بحث هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می‌ماند و یا جنازه‌اش در شکم ماهی سالم می‌ماند و شکم ماهی قبل او می‌شد، یا به اینکه ماهی تا روز قیامت زنده می‌ماند و یا به نحوی دیگر. پس دیگر محلی برای این اختلاف باقی نمی‌ماند که آیا آن جناب هم چنان زنده می‌ماند؟ و یا شکم ماهی قبر او می‌شد؟ و نیز آیا مراد از "يَوْمِ يُبْعَثُونَ" روزی است که صور اول دمیده می‌شود و همه مردم می‌میرند؟ و یا صور دوم است که همه زنده می‌شوند؟ و یا آنکه این عبارت کنایه است از اینکه مدتی طولانی در شکم ماهی می‌ماند؟

بحث روایی

در کتاب بحار از کتاب بصائر نقل کرده که او به سند خود از "حبه عنری" روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: خدای تعالی ولایت مرا بر همه اهل آسمانها و اهل زمین عرضه کرد، جمعی بدان اقرار و جمعی دیگر انکار کردند. یونس از آنان بود که انکار کرد و خدا او را به همین سبب در شکم ماهی حبس نمود، تا سرانجام اقرار نمود.^۲

^۱ شما را از زمین آفریدیم و در زمین هم برمی‌گردانیم و در آخر بار دیگر از زمین بیرونتان می‌کنیم. سوره طه، آیه ۵۵.

^۲ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۱، ح ۱۰.

مؤلف: در معنای این روایت، روایات دیگری نیز هست، و مراد از این ولایت، ولایت کلی الهی است که خود امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) اولین کسی است از این امت که فتح باب آن کرد و آن عبارت از آن است که خدا قائم مقام بنده‌ای، در تدبیر امر او گردد، و در نتیجه، آن بنده جز به سوی خدا توجه نکند، و جز خواست خدا را نخواهد و این مقام را با پیمودن طریق عبودیت به بنده می‌دهند، طریقی که بنده را به حدی می‌رساند که خالص برای خدا می‌شود، و به غیر از خدا، احدی از آن بنده سهم نمی‌برد.

و ظاهر عمل یونس (علیه‌السلام) - همان طور که گفتیم - ظاهری بود که مرضی خدا نبود و نمی‌شد آن را به اراده خدا نسبت داد، و به همین جهت خدا او را مبتلا کرد، تا به ظلمی که او به نفس خود کرد اعتراف کند آری خدای سبحان منزله است از اراده مثل این کارها. پس بلایا و محنت‌هایی که اولیای خدا بدان مبتلا می‌شوند، تربیتی است الهی که خدا به وسیله آن بلایا، ایشان را تربیت می‌کند و به حد کمال می‌رساند و درجانشان را بالا می‌برد، هر چند که بعضی از آن بلایا جهات دیگر داشته باشند که بتوان آن را مؤاخذه و عقاب نامید، و این خود معروف است که گفته‌اند: "البلاء للولاء - بلا لازمه ولایت و دوستی است".

مؤید این معنا حدیثی است که صاحب کتاب علل به سند خود از ابی بصیر آورده، که گفت: به امام صادق (علیه‌السلام) عرضه داشتیم: به چه علت خدا عذاب را از قوم یونس برداشت با اینکه تا بالای سرشان آمد، و بر سرشان سایه افکند و این معامله را با هیچ قومی دیگر نکرد؟ در جواب فرمود: برای اینکه در علم خدای تعالی این معنا بود که به زودی عذاب را از آنان برمی‌گرداند، به خاطر اینکه توبه می‌کنند. و اگر این جریان را به اطلاع یونس نرساند، برای این بود که یونس فارغ برای عبادت او باشد، و در شکم ماهی به مناجات با او بپردازد، و در عوض مستوجب ثواب و کرامت او گردد.^۱

﴿ فَتَبَدَّنْهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴾

آری، چون یونس را تسبیح گوی خویش یافتیم، او را در حالی که بیمار بود، از شکم ماهی به زمینی بی گیاه که سایبانی در آن یافت نمی‌شد، بیرون انداختیم (۱۴۵)

فَتَبَدَّنْهُ: کلمه "نبد" به معنای دور انداختن چیزی است.

بِالْعَرَاءِ: کلمه "عراء" به معنای محلی روباز است، که دیوار و حایلی دیگر در آن نباشد و چیزی که انسان در زیر سایه‌اش قرار گیرد نداشته باشد، نه سقفی و نه خیمه‌ای و نه درختی.

و معنای جمله - آن طور که از سیاق برمی‌آید - این است که: یونس در شکم ماهی از تسبیح‌گویان شد و در نتیجه ما او را از شکم ماهی بیرون انداختیم و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف، پرت کردیم، در حالی که بیمار بود، و سایه‌ای هم نبود که به آنجا برود.

﴿ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَّقْطِينٍ ﴾

و بر فراز او درختی از نوع کدو رویاندیم تا آن را سایبان خود گیرد (۱۴۶)

يَقْطِينٍ: به معنای نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد، و خدا این بوته را رویانید تا برگهایش بر بدن او سایه بيفکند.

﴿ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ﴾

و او را به سوی قومش که یکصد هزار نفر بلکه افزون بر آن بودند، به رسالت فرستادیم (۱۴۷)

کلمه "او" در اینجا به معنای تردید نیست، چون خدای تعالی در عدد آن جمعیت تردید ندارد، بلکه به معنای ترقی است، و معنا چنین است که: ما او را به رسم پیامبری به سوی مردمی فرستادیم که عددشان صد هزار و بلکه بیشتر بود. و منظور از این مردم اهل "نینوی" است.

﴿ فَعَا مَنُوا فَمَنَعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ ﴾

^۱ علل الشرائع، ص ۷۷.

پس به او ایمان آوردند، از این رو هلاکشان نساختیم و تا سرآمدی که برایشان مقرر شده بود، آنان را از نعمت‌های دنیا برخوردار کردیم (۱۴۸)

رفع عذاب از قوم یونس (علیه‌السلام)

این آیه شریفه در این اشعارش که عذاب از قوم یونس برداشته شد، اشاره دارد به آیه " فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ أَمَّنتْ فَتَنَعَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ ^۱ ".
سیاق آیه مورد بحث خالی از این اشعار و بلکه دلالت نیست که مراد از ارسال یونس در جمله " وَأَرْسَلْنَاهُ " این است که: آن جناب را امر فرموده که بار دیگر به سوی قومش برگردد.
و مراد از ایمان قومش در جمله " فَأَمَّنُوا ... " ایمان آوردن به تصدیق او و پیروی‌اش می‌باشد بعد از ایمان آوردن به خدا و توبه کردن بعد از دیدن عذاب. ^۲

^۱ هیچ قرینه‌ای نبود که پس از آمدن عذاب ایمان بیاورد، و ایمانش سودی برایش داشته باشد، مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند، ما عذاب خوار کننده را از ایشان برداشتیم و تا مدتی معین به آنان زندگی دادیم. سوره یونس، آیه ۹۸.

^۲ از اینجا ضعف این گفتار روشن می‌شود که بعضی به آیه شریفه و آیه قبلیش استدلال کرده‌اند بر اینکه منظور از جمله " وَأَرْسَلْنَاهُ " ارسال بعد از بیرون شدن از شکم ماهی است، و خلاصه یونس در آغاز مأمور شده که به سوی اهل " نینوی " که مردمی بت پرست بودند برود و یونس از آنجا که این مأموریت را سنگین دید، از خانه خود بیرون آمد، ولی مستقیم به سوی نینوی نرفت، بلکه در زمین سیر می‌کرد تا شاید که خدا این تکلیف را از او بردارد، و در ضمن گردش سوار کشتی شده و به داستان ماهی گرفتار گشت و بعد از آنکه در بیابان افکنده شد و حالش جا آمد، بار دوم مأمور شد به سوی آن مردم برود و رفت، و مردم هم دعوتش را پذیرفتند، و خدا عذابی را که همواره ایشان را به آن تهدید می‌کرد، از ایشان برداشت. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۴۷)

دلیل ضعف این گفتار آن است که: سیاق (همانطور که شنیدی) دلالت دارد بر اینکه منظور از جمله " وَأَرْسَلْنَاهُ " ارسال دومی است و قبل از آن یک بار دیگر به سوی آن مردم ارسال شده بود. و نیز منظور از جمله " فامنوا " ایمان بار دوم مردم است، بعد از ایمان و توبه و زندگی تا مدتی معین هم نتیجه ایمان بار دوم ایشان بوده نه نتیجه برطرف شدن عذاب، آری اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ایمان نمی‌آوردند، خدا رهاشان نمی‌کرد، هم چنان که دیدیم در نوبت اول هم وقتی عذاب را از ایشان برگردانید که ایمان آورده و توبه کردند- دقت بفرمایید.

علاوه بر این آیه شریفه " وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاصِباً " (یاد آور یونس را هنگامی که از میان قوم خود غضبناک بیرون رفت، سوره انبیاء، آیه ۸۷) و آیه شریفه " وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ " (مانند یونس مباحث که در حال اندوه خدا را خواند. سوره قلم، آیه ۴۸) با گفتار آن مفسر هیچ سازشی ندارد و همچنین آیه " إِلَّا قَوْمَ يُونسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا "، چون کشف عذاب در جایی اطلاق می‌شود که عذاب یا واقع شده باشد، و یا مشرف به وقوع باشد.

گفتاری در چند فصل پیرامون داستان یونس (علیه‌السلام)

۱- قرآن کریم از سرگذشت این پیامبر و قوم او جز قسمتی را متعرض نشده. در سوره صافات این مقدار را متعرض شده که آن جناب به سوی قومی فرستاده شد و از بین مردم فرار کرده و به کشتی سوار شد و در آخر نهنگ او را بلعید. و سپس نجات داده شده و بار دیگر به سوی آن قوم فرستاده شد و مردم به وی ایمان آوردند. اینک آیات آن سوره از نظر خواننده می‌گذرد.

"وَإِنْ يُونسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفَلْكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ فَاتَّقَمَهَا الْخُوتُ وَ هُوَ مَلِيمٌ فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسْتَجِيبِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَبَدَأَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَأَمَّنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ "

و در سوره انبیاء متعرض تسبیح گویی او در شکم ماهی شده که علت نجاتش از آن بلیه شد، می‌فرماید: " وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاصِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ " (سوره انبیاء، آیه ۸۸-۸۷)

و در سوره قلم متعرض ناله اندوهگین او در شکم ماهی شده و سپس بیرون شدنش و رسیدن به مقام اجتناب را آورده، می‌فرماید: " فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِيَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ " (سوره القلم، آیه ۴۹ و ۵۰)

و در سوره یونس متعرض ایمان آوردن قومش و بر طرف شدن عذاب از ایشان شده، می‌فرماید: " فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ أَمَّنتْ فَتَنَعَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ " (سوره یونس، آیه ۹۷)

خلاصه آنچه از مجموع آیات قرآنی استفاده می‌شود، با کمک قرائن موجود در اطراف این داستان این است که: یونس (علیه‌السلام) یکی از پیامبران بوده که خدا وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده‌اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می‌کرده و آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان ندادند، تا آنکه عذابی که یونس (علیه‌السلام) با آن تهدیدشان می‌کرد فرا رسید. و یونس (علیه‌السلام) خودش از میان قوم بیرون رفت. همین که عذاب نزدیک ایشان رسید و با چشم خود آن را دیدند، همگی به خدا ایمان آورده و توبه کردند خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می‌ساخت، از ایشان برداشت.

و اما یونس (علیه‌السلام) وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود از ایشان برداشته شده، و گویا متوجه نشده که قوم او ایمان آورده و توبه کرده‌اند، لذا دیگر به سوی ایشان برنگشت در حالی که از آنان خشمگین و ناراحت بود. هم چنان پیش رفت، در نتیجه ظاهر حال کسی بود که از خدا فرار می‌کند و به عنوان قهر کردن از اینکه چرا خدا او را نزد این مردم خوار کرد دور می‌شود، و نیز در حالی می‌رفت که گمان می‌کرد دست ما به او نمی‌رسد، پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و رفت. در بین راه

نهنگی بر سر راه کشتی آمد، چاره‌ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد آن بیندازند، تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود، به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس درآمد، او را در دریا انداختند، نهنگ او را بلعید و کشتی نجات یافت.

آن گاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه روز زنده نگه داشت، و حفظ کرد یونس (علیه‌السلام) فهمید که این جریان یک بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرده و این مؤاخذهای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، لذا از همان تاریکی شکم ماهی فریادش بلند شد به اینکه: "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ".

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیفکند. نهنگ چنین کرد. یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود. خدای تعالی بوته کدویی بالای سرش رویانید، تا بر او سایه بیفکند. پس همین که حالش جا آمد، و مثل اولش شد خدا او را به سوی قومش فرستاد، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و به وی ایمان آوردند، در نتیجه با اینکه اجلسان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد.

و روایاتی که از طرق امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) در تفسیر این آیات وارد شده، با اینکه بسیار زیاد است و نیز بعضی از روایاتی که از طرق اهل سنت آمده، هر دو در این قسمت شریکند که بیش از آنچه از آیات استفاده می‌شود چیزی ندارند، البته با مختصر اختلافی که در بعضی از خصوصیات دارند، و ما هم به همین جهت از نقل آنها صرف نظر کردیم، هم به دلیلی که گفتیم و هم به این دلیل که یک یک آن احادیث خبر واحدند و خبر واحد تنها در احکام حجت است، نه در مثال مقام ما که مقام تاریخ و سرگذشت است، علاوه بر این، وضع آن روایات طوری است که اگر مراجعه کنی، خواهی دید نمی‌توان خصوصیات آنها را به وسیله آیات قرآنی تصحیح کرد، حرفهایی دارد که قابل تصحیح نیست.

داستان یونس (علیه‌السلام) از دیدگاه اهل کتاب

داستان یونس (علیه‌السلام) در چند جای از عهد قدیم به عنوان "یونا بن امتای" آمده و همچنین در چند جا از عهد جدید آمده که در بعضی از موارد به داستان زندانی شدنش در شکم ماهی اشاره می‌کند. و لیکن هیچ یک از آنها سرگذشت کامل یونس (علیه‌السلام) را نیآورده‌اند.

آلوسی در تفسیر روح المعانی در داستان یونس (علیه‌السلام) از دیدگاه اهل کتاب مطالبی آورده که بعضی از کتب اهل کتاب هم آن را تأیید می‌کند.

او نقل کرده که: خدای تعالی یونس (علیه‌السلام) را امر فرمود تا برای دعوت اهل "نینوی" بدانجا رود. "نینوی" یکی از شهرهای بسیار بزرگ آشور بود که در کنار دجله قرار داشت و تا آنجایی که یونس قرار داشت سه روز راه بود. علاوه بر این مردم نینوی مردمی شرور و فاسد بودند، لذا این مأموریت بر یونس گران آمد و از آنجایی که بود به سوی "ترسیس" فرار کرد که آن نیز نام یکی دیگر از شهرهای آن روز است. سپس به شهر "یافا" آمد که هم اکنون نیز "یافا" خوانده می‌شود، در آنجا یک کشتی آماده یافت که قصد داشت سرنشینان خود را به "ترسیس" ببرد، او هم اجرتی داد تا به "ترسیس" برود، همین که سوار بر کشتی شد و کشتی به راه افتاد بادی سخت وزیدن گرفت و امواج دریا بلند و بسیار شد و کشتی مشرف به غرق گشت.

پس ملاحان رسیدند و مقداری از بارهای مسافران را به دریا انداختند، تا کشتی سبک شود، در همین هنگام بود که یونس در شکم کشتی به خواب خوش رفته بود. و صدای خرنایش بلند شده بود، رئیس کشتی وقتی او را دید از در تعجب پرسید: چه خبرت هست؟ که در چنین هنگامه‌ای به خواب رفته‌ای، برخیز و معبودت را بخوان، بلکه ما را از این مهلکه نجات بخشند، و ما در این ورطه هلاک نشویم.

بعضی از مسافران به بعضی دیگر گفتند: بیاید قرعه بیندازیم تا معلوم شود این شر از جانب کیست، خود او را به دریا بیندازیم تا تنها او هلاک گردد، پس قرعه انداختند به نام یونس اصابت کرد، به او گفتند: مگر تو چه کرده‌ای که قرعه به نام تو درآمد و تو اهل کجایی از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی و از چه تیره‌ای هستی؟ گفت: من بنده رب که اله آسمان و خالق دریا و خشکی است، هستم، آن گاه جریان خود را برای آنان نقل کرد، آنها بسیار ترسیدند و او را توبیخ کردند که چرا فرار کردی و یک مشت مردم را در هلاکت گذاشتی؟! آن گاه گفتند: حالا به نظر شما چه کاری در حق تو بکنیم تا این دریا آرام گیرد؟

گفت: باید مرا به دریا بیندازید تا آرام گیرد، چون من می‌دانم تمامی ناآرامی‌های دریا به خاطر من است، مردم هر چه تلاش کردند تا شاید کشتی را به طرف خشکی برگردانند و بدون غرق شدن یونس از ورطه نجات یابند نشد، و ناگزیر و به اصرار خود آن جناب او را به دریا انداختند و کشتی در همان دم آرام گرفت.

خدای تعالی به نهنگی دستور داد تا یونس را بلعد، و یونس سه روز در شکم نهنگ ماند و در همان جا نماز خواند و به درگاه پروردگار خود استغاثه کرد. پس خدای سبحان به نهنگ دستور داد تا به ساحل آید، و یونس را در خشکی بیندازد، نهنگ چنین کرد، همین که یونس در خشکی قرار گرفت، پروردگارش فرمود: برخیز و به طرف اهل نینوی برو و در بین آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته‌ام ابلاغ کن.

یونس (علیه‌السلام) به طرف نینوی رفت و در بین اهلهش فریاد زد: هان ای مردم! تا سه روز دیگر نینوی در زمین فرو می‌رود، پس جمعی از مردان آن شهر به خدا ایمان آوردند، ندا دادند که هان ای مردم، روزه بگیرید، و همگی لباس پشمینه پوشیدند، و چون خبر به پادشاه رسید، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه‌های سلطنتی را از خود کند و لباس کهنه‌ای پوشیده و روی خاکستر نشست و دستور داد منادیان ندا دهند که هیچ انسان و حیوانی طعام و شراب نخورد و به سوی پروردگار ناله و فریاد سر دهند و از شر و ظلم برگردند و چون چنین کردند، خدا هم به ایشان رحم کرد، و عذاب نازل نشد.

یونس (علیه‌السلام) ناراحت شد و عرضه داشت: الهی من هم از این عذاب که فرار کردم، با اینکه از رحمت و رأفت و صبر و توأبیت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگیر، که دیگر مرگ از زندگی برایم بهتر است، خدای تعالی فرمود: ای یونس آیا جدا از این کار خودت غصه‌دار شدی؟ عرضه داشت: آری، پروردگارا.

پس یونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر نشست و در آنجا برایش سایبانی درست کردند در زیر آن سایبان نشست ببیند در شهر چه می‌گذرد؟ پس خدای تعالی به درخت کدویی دستور داد بالای سر یونس قرار بگیرد و بر او سایه بیفکند. یونس از این جریان بسیار خوشنود شد ولی چیزی نگذشت که به گرمی دستور داد تا ریشه کدو را بخورد و کدو را خشک کند، گرم نیز کار خود را کرد باد سموم هم از طرفی دیگر برخاست، آفتاب هم به شدت تابید، امر بر یونس (علیه‌السلام) دشوار شد، به حدی که آرزوی مرگ کرد.

خدای تعالی فرمود: ای یونس جدا از خشکیدن بوته کدو ناراحت شدی؟ عرضه داشت: پروردگارا آری سخت اندوهناک شدم. فرمود: آیا از خشک شدن یک بوته کدو ناراحت شدی، با اینکه نه زحمت کاشتنت را کشیده بودی و نه زحمت آبیاری‌اش را بلکه خودش یک شبه روید و یک شبه هم خشکید، آن گاه انتظار داری که من بر مردم نینوی

بیان آیات

در سابق این معنا را بیان فرموده بود که او رب و معبود حقیقی است، جمعی از بندگان مخلص چون انبیای گرامی، او را پرستیدند، و به حد خلوص رسیدند و بعضی دیگر به ربوبیت او کافر شدند، و خداوند بندگان را نجات داده، و کافران را هلاک و به عذاب الیم مبتلا کرد.

اینک در این آیات متعرض عقاید کفار شده که درباره خدایان خود که یا ملائکه و یا جن بودند، چه عقایدی داشتند و چگونه ملائکه را دختران خدا نامیده و برای جن قائل به نسبت و خویشاوندی با خدا شدند.

به طور کلی بت پرستان، که یا برهمایی هستند، و یا بودایی، و یا صابئی، معتقد نبودند که تمامی ملائکه دختر و زنند، بلکه بعضی از آنان این اعتقاد را داشتند، لیکن آنچه از بعضی از قبایل عرب مانند وثنی‌های قبیله جهینه، سلیم، خزاعه، و بنی ملیح حکایت شده، این است که: اینان قایل به انوئیت ملائکه بودند.

و اما اعتقاد به اینکه بین جن و خدا خویشاوندی هست و نسبت جن سرانجام به خدا منتهی می‌شود، فی الجمله از تمامی فرقه‌های مشرک، نقل شده.

و کوتاه سخن اینکه: خدای تعالی در این آیات به فساد عقیده، آنان اشاره نموده، سپس رسول گرامی خود را بشارت می‌دهد به اینکه به زودی او را یاری می‌کند و مشرکین را تهدید می‌کند به اینکه به عذاب مبتلایشان می‌سازد و آن گاه سوره مورد بحث را با تقدیس و منزّه بودن خدا از داشتن شریک و نیز با سلام بر همه رسولان، و حمد خدا که رب العالمین است، ختم می‌نماید.

فَأَسْتَفْتِيَهُمُ الرِّبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ ﴿١٤٨﴾ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٤٩﴾
أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ

آن شهر بزرگ و آن جمعیتی که بیش از دوازده ربه می‌شدند، ترحم نکنم؟ و با اینکه مردمی نادان هستند، دست چپ و راست خود را تشخیص نمی‌دهند، آنان را و حیوانات بسیاری را که دارند هلاک سازم؟ (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۴۸)

موارد اختلافی که در این نقل با ظواهر آیات قرآن هست بر خواننده پوشیده نیست، مثل این نسبت که به آن جناب داده که از انجام رسالت الهی شانه خالی کرده و فرار کرده است، و اینکه از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده، با اینکه از ایمان و توبه آنان خبر داشته، و چنین نسبت‌هایی را نمی‌توان به انبیاء (علیه‌السلام) داد. حال اگر بگوییم نظیر این نسبت‌ها در قرآن کریم آمده، در آیات همین داستان در سوره صافات نسبت "ابق" (فرار) به آن جناب داده و نیز او را "مغاضب" و خشمگین خوانده، و در سوره انبیاء به وی این نسبت را داده که پنداشته خدا بر او دست نمی‌یابد.

در پاسخ می‌گوییم بین این نسبت‌ها و نسبتی که در کتب عهدین به آن جناب داده فرق است، آری کتب مقدسه اهل کتاب یعنی عهد قدیم و جدید سرشار از نسبت گناه و حتی گناهان کبیره و مهلکه به انبیاء (علیه‌السلام) است، دیگر جا ندارد یک مفسر در این مقام برآید که نسبت معصیت را طوری توجیه کند که از معصیت بیرون شود، به خلاف قرآن کریم که ساحت انبیا را با صراحت منزّه از معاصی و حتی گناهان صغیره می‌داند، و یک مفسر چاره ندارد جز اینکه اگر به آیه و روایتی برخورد که به وی چنین نسبتی از آن، می‌آید، آن را توجیه کند، برای اینکه آیتی که بر عصمت انبیا (علیه‌السلام) دلالت دارد، خود قرینه قطعی است بر اینکه ظاهر چنین آیه و روایتی مراد نیست، و باید حمل بر خلاف ظاهرش شود، و به همین جهت در معنای کلمه "ابق" و نیز در معنای "مغاضباً فظن أن لن نقدر..." بیانی آوردیم که دیدید هیچ منافاتی با عصمت انبیا (علیه‌السلام) نداشت و حاصل آن معنا این بود که گفتیم کلمات حکایت حال و ایهامی است که: فعل یونس (علیه‌السلام) موهوم آن بود و خلاصه یونس (علیه‌السلام) نه از انجام مأموریت فرار کرد و نه از برطرف شدن عذاب خشمگین بود، ولی کاری کرد که آن کار ایهامی به این معانی داشت.

ستایش الهی نسبت به یونس (علیه‌السلام)

خدای تعالی در چند مورد از قرآن کریم یونس (علیه‌السلام) را ستایش کرده. و در سوره انبیا، آیه "۸۸" او را از مؤمنین خوانده و در سوره القلم، آیه "۵۰" فرموده: او را "اجتباء" کرده. و به خاطر دارید که گفتیم: "اجتباء" به این است که خداوند بنده‌ای را خالص برای خود کند و نیز او را از صالحان خوانده، و در سوره انعام، آیه "۸۷" در زمره انبیاء شمرده، و فرموده: که او را بر عالمیان برتری داده، و او و سایر انبیاء را به سوی صراط مستقیم هدایت کرده.

﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَنٌ مُّبِينٌ ﴿١٥٦﴾ فَاتُوا بِكِتَابِكُمْ
 إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا ﴿١٥٨﴾ وَلَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِتْمَمَ لَمْحَضَرُونَ ﴿١٥٩﴾
 سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿١٦٠﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٦١﴾ فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦٢﴾ مَا أَنْتُمْ
 عَلَيْهِ بِفِتْنَيْنِ ﴿١٦٣﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ ﴿١٦٤﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ
 الصَّافُونَ ﴿١٦٦﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٧﴾ وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٨﴾ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِّنَ
 الْأُولِينَ ﴿١٦٩﴾ لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٧٠﴾ فَكَفَرُوا بِهِ ۗ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧١﴾ وَلَقَدْ سَبَقَتْ
 كَلِمَتْنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧٢﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٣﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٤﴾ فَتَوَلَّ
 عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٥﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصَرُونَ ﴿١٧٦﴾ أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٧﴾ فَإِذَا نَزَلَ
 بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ ﴿١٧٨﴾ وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٩﴾ وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصَرُونَ
 ﴿١٨٠﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨١﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨٢﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٣﴾

فَاسْتَفْتِهِمُ الرَّبُّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ ﴿١٨٤﴾

مشرکان می‌پندارند فرشتگان دختران خداوند؛ ای پیامبر، از آنان جویا شو که آیا دختران برای پروردگارت و پسران برای آنان
 است (۱۴۹)

لوازم اعتقاد باطن مشرکین

خدای سبحان اعتقاد مشرکین را به اینکه ملائکه دختران خداوند باز نموده که چه لوازمی دارد و آن لوازم این است که: ملائکه
 فرزندان خدا و دختر باشند و خدا این دختران را به خود اختصاص داده باشد (و تنها او دختر بزاید) اما مردم همه پسر بزایند و هر چه
 پسر هست مخصوص مردم باشد و سپس این لوازم را یکی پس از دیگری رد نمود سخن اول ایشان را که دختران از آن خدا و پسران
 از آن ایشان باشند رد نموده، می‌فرماید: "از ایشان بپرس آیا برای پروردگار تو دختران باشد و برای خود آنان پسران؟" و این استفهام
 استفهامی است انکاری، به انکار لازمه کلام، چون لازمه این گفتار این است که: مشرکین از خدا بالاتر باشند، چون مشرکین این
 اعتقاد را هم داشته‌اند که پسر بهتر از دختر است و می‌خواستند که از داشتن دختر منزّه باشند، و به همین جهت دختران را زنده به گور
 می‌کردند، تا نزاهتشان لکه‌دار نشود.

أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٨٥﴾

آیا فرشتگان را دختر آفریده‌ایم و ایشان آفرینش آنها را نظاره‌گر بودند (۱۵۰)

آیا مشرکین در هنگام خلق ملائک حاضر بودند؟!

کلمه "ام" در اینجا منقطعه و به معنای "بلکه" است، نه به معنای "یا این و یا آن" و معنای آیه این است که: بلکه از سؤال قبلی مهم‌تر این است که از ایشان پرسی. آیا ما ملائکه را ماده خلق کرده‌ایم، و آیا مشرکین در روزی که ما ملائکه را خلق می‌کردیم آنجا حاضر بودند و مادگی ملائکه را دیدند؟ یا اینکه نه تنها حاضر نبودند، بلکه چنین ادعایی هم نمی‌توانند بکنند؟ علاوه بر این اصولاً نری و مادگی، یک مسأله‌ای است که جز از راه حس نمی‌توان اثباتش کرد و ملائکه برای مشرکین محسوس نبودند و این جمله رد ماده بودن ملائکه است.

﴿۱۵۱﴾ **أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ ﴿۱۵۲﴾**

بدانید که آنان بر اثر دروغ پردازی‌های خود می‌گویند (۱۵۱) خدا فرزند آورده است بی‌تردید آنان دروغ‌گویانند (۱۵۲)

﴿۱۵۲﴾ "افک" عبارت است از اینکه سخنی را به غیر آن وجهه‌ای که دارد برگردانی و وجهه حق آن را به سوی باطل صرف کنی.

رد لازمه دیگر گفتار مشرکان

این آیه شریفه رد لازمه دیگر گفتار مشرکین است و آن اثبات ولادت ملائکه از خداست، و این سخن را صرف "افک" می‌شمارد. و خلاصه خلقت ملائکه را که برای کسی معلوم نیست چگونه بوده؟ برگردانی و نام ولادت بر آن بگذاری، پس مشرکین در این سخن خود مرتکب افک شده‌اند، و دروغی روشن گفته‌اند.

﴿۱۵۳﴾ **أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿۱۵۳﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۱۵۴﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۱۵۵﴾**

آیا خدا در گرفتن فرزندان دختران را بر پسران برگزیده است (۱۵۳) شما را چه شده است! چگونه بی‌دلیل حکم می‌کنید (۱۵۴)
آیا در نمی‌یابید که خداوند از داشتن فرزند منزه است (۱۵۵)

توبیخ مشرکان

در این آیه، انکار انتخاب دختران بر پسران را تکرار کرده، تا شدت شناعت و زشتی این سخن را افاده کند، یک بار فرموده: آیا خدا دختران را بر پسران ترجیح داده که خودش تنها دختر بزاید و پسر زاید را به شما واگذار کند؟ و بار دیگر فرموده: آخر این چه حکمی است که می‌کنند؟ و بار سوم فرموده: راستی نمی‌خواهید متذکر شوید؟
آن گاه ایشان را توبیخ نموده می‌فرماید: "ما لکم کیف تحکمون"، چون سخن ایشان حکمی است بدون دلیل، و سپس دنبالش فرموده: "أفلا تذكرون" که هم توبیخ است و هم اشاره است به اینکه این حرف صرف نظر از اینکه هیچ دلیلی ندارد، بلکه بر خلافش دلیل هست چیزی که هست مشرکین متذکر آن دلیل نمی‌شوند، اگر متذکر شوند می‌فهمند که ساحت خدای سبحان منزه از آن است که متجزی شود و جزئی به نام فرزند از او جدا گردد، و نیز منزه از آن است که محتاج فرزند شود و در صدد فرزنددار شدن برآید. و این گونه احتجاجها در کلام خدای تعالی علیه مشرکین مکرر آورده شده است.

علت التفات به کار رفته شده

در آیه مورد بحث التفاتی از غیبت "ألا إنهم من إفكهم ليقولون"، به خطاب "ما لکم کیف تحکمون" به کار رفته، در جمله اول مشرکین را غایب حساب کرده و فرموده: "ایشان از در افک خواهند گفت" و در جمله دوم خطاب به مشرکین فرموده: "وای بر شما این چه حکمی است که می‌کنید" و این التفات برای آن است که بر شدت خشم خدا دلالت کند، شدت خشمی که باعث شده خدا شفاها با خود مشرکین سخن گوید.

﴿۱۵۶﴾ **أَمْ لَكُمْ سُلْطٰنٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵۶﴾ فَاتُّوْا بِكِتٰبِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ ﴿۱۵۷﴾**

آیا شما را کتابی آسمانی هست که مدعی شما در آن ثبت شده باشد و شما از برهانی روشن برخوردار باشید (۱۵۶) اگر راست می‌گویید، کتابتان را بیاورید و آن را ارائه دهید (۱۵۷)

لازمه حق بودن ادعای مشرکان!

کلمه "ام" در این آیه نیز منقطه و به معنای "بلکه" است و مراد از "سلطان" - به طوری که از سیاق برمی‌آید- برهان و کتابی است که از ناحیه خدای سبحان بر مشرکین نازل شده باشد، و در آن کتاب خدا به ایشان خبر داده باشد که ملائکه دختران منند، چون وقتی عقل و حس اجازه چنین عقیده‌ای را ندهد، باقی می‌ماند دلیل نقلی و کتابی که از ناحیه خدا آن را اثبات کرده باشد پس اگر مدعی مشرکین حق است، باید کتابی آسمانی ارائه دهند، تا مدعی آنان را اثبات کند.

و اگر کلمه "کتاب" را بر مشرکین اضافه کرد، و فرمود: "کتابتان" به این عنایت است که فرض کرد مشرکین کتابی داشته باشند که بر مدعیان دلالت کند.

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا ۚ وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿۱۵۸﴾

و مشرکان میان خدا و جنیان نسبت خویشاوندی پنداشتند و آنها را فرزندان خدا شمردند، در حالی که جنیان به خوبی می‌دانند که خودشان برای حساب و جزا احضار خواهند شد. آیا فرزندان خدا محاکمه می‌شوند (۱۵۸)

نفی نسبت خویشاوندی میان جنیان و خداوند

قرار دادن نسبت بین خدا و جن، عبارت از همین عقیده مشرکین است که می‌گویند: جن اولاد خدا هستند که شرح مفصل این عقیده آنان در تفسیر سوره هود آنجا که درباره بت پرستان بحث کردیم گذشت.

و جمله "وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ" یعنی خود جنیان می‌دانند روزی برای حساب و یا عذاب حاضر خواهند شد. و اینکه گفتم، حساب یا عذاب، به خاطر اطلاق کلمه "محضرون" است. و به هر حال جنیان می‌دانند که خود مربوب خدا هستند، و خدا به زودی از ایشان حساب می‌کشد و بر طبق اعمالشان جزا می‌دهد. پس نسبتی که بین جنیان و خدا هست نسبت مربوبیت و ربوبیت است، نه نسبت ولادت و کسی که خودش مربوب دیگری است، شایستگی پرستش ندارد.^۱

سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يَصِفُوْنَ ﴿۱۵۹﴾ اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمَخْلٰصِيْنَ ﴿۱۶۰﴾

منزه است خدا از آنچه مشرکان او را بدان وصف می‌کنند و داشتن فرزند را به او نسبت می‌دهند (۱۵۹) لیکن بندگان خالص شده برای خدا، که او را پرستش می‌کنند و دل به غیر او نمی‌بندند، خدا را به اوصافی که درخور اوست می‌ستایند (۱۶۰)

استثناء مخلصین از تنزیه خداوند سبحان

ضمیر در جمله "یصفون" - با در نظر گرفتن اینکه این آیه متصل به آیه قبل است - به کفار نامبرده برمی‌گردد، و استثنای "الا" در آن استثنای منقطع است، و معنای آیه این است که: خدا از توصیفی که کفار می‌کنند منزه است، و یا خدا از آنچه که کفار درباره‌اش می‌گویند، و از اوصافی که برایش می‌تراشند از قبیل ولادت و نسبت و شرکت و امثال آن منزه است، ولی بندگان مخلص خدا او را به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت قدس اوست و یا طوری وصف می‌کنند که لایق اوست.^۲

^۱ و از عجایب، سخن بعضی از مفسرین است که گفته‌اند: مراد از کلمه "جنه" طایفه‌ای از ملائکه است که به این اسم نامیده شده‌اند. و بنابراین باید ضمیر "انهم" را به کفار برگردانید، نه به کلمه "جنه"، و معنایش این است که: طایفه‌ای از ملائکه، که نامشان جن است، می‌دانند که کفار برای عذاب حاضر می‌شوند (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۵۲)، و این تفسیری است که هیچ شاهدی از قرآن کریم بر آن نیست، علاوه بر این از سیاق بعید است.

^۲ و بعضی از مفسرین گفته‌اند: "این استثناء، استثنای منقطع از ضمیر در "لمحضرون" است." (همان)

و در صورتی که این دو آیه را مستقل در نظر بگیریم، هم چنان که مستقل نیز هستند، معنایی وسیع تر و دقیق تر از آن معانی دارد، چون در این صورت باید ضمیر در " یصفون " را به عموم مردم برگردانیم، و چون کلمه " یصفون " مطلق است، و شامل همه گونه وصف می‌شود، آن گاه اگر استثنا را هم متصل بگیریم، معنا چنین می‌شود: خدای تعالی منزّه است از تمامی وصف‌هایی که واصفان برایش می‌کنند، مگر تنها بندگان مخلص خدا که وصف آنان درست است.

اما منزّه بودن خدا از وصف همه واصفان، علتش این است که: واصفان خدا را با مفاهیمی که نزد خود آنان محدود است توصیف می‌کنند، و خداوند غیر محدود است، (مثلاً اگر می‌گویند خدا بینا است، چشم هم برای خدا اثبات می‌کنند، چون بینایی در بین خود آنان مستلزم داشتن چشم است، و معلوم است که وقتی چشم اثبات شود، سر نیز اثبات می‌شود و حال آنکه بینایی خدا مربوط به چشم نیست) و همچنین هیچ یک از اوصاف او قابل تحدید نیست، و هیچ لفظی نمی‌تواند قالب تمام عیار اسماء و صفات او گردد، پس هر چیزی که واصفان درباره خدا بگویند، خدا از آن بزرگتر است، و هر آنچه که از خدا در توهّم آدمی بگنجد، باز خدا غیر از آن چیز است. و اما اینکه وصف عباد مخلصین درباره خدا درست است، دلیلش این است که: خدای عز و جل بندگان دارد که ایشان را برای خود خالص کرده، یعنی دیگر هیچ موجودی غیر از خدا در این افراد سهمی ندارد، و خود را به ایشان شناسانده، و غیر خود را از یاد ایشان برده، در نتیجه تنها خدا را می‌شناسند و غیر از خدا را فراموش می‌کنند، و اگر غیر از خدا، چیزی را هم بشناسند به وسیله خدا می‌شناسند، چنین مردمی اگر خدا را در نفسشان وصف کنند، به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت کبریایی اوست و اگر هم به زبان وصف کنند- هر چند الفاظ قاصر و معانی آنها محدود باشد- دنبال وصف خود این اعتراف را می‌کنند که بیان بشر عاجز و قاصر است از اینکه قالب آن معانی باشد و زبان بشر الکن است از اینکه اسماء و صفات خدا را در قالب الفاظ حکایت کند، هم چنان که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که سید مخلصین است فرموده: " لا احمی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک " که بر خدا ثنا گفته و نقص ثنایش را اینگونه کامل کرده که آنچه را که خداوند در ثنای بر خودش اراده می‌کند منظورش می‌باشد- دقت بفرمایید.

فَاتِنُكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦٣﴾ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ ﴿١٦١﴾

قطعاً شما مشرکان و آنچه شما آن را می‌پرستید (۱۶۱) نمی‌توانید هیچ کس را بر ضد خدا گمراه کنید (۱۶۲) مگر کسی را که خود از بی‌آتش دوزخ روانه است (۱۶۳)

فَاتِنِينَ: جمع " فاتن " است که اسم فاعل از " فتنه " به معنای گمراه کردن مردم است.

صَالٍ الْجَحِيمِ: از ماده " صلو " اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و " صالی جحیم " به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود.

ناتوانی مشرکان در گمراه کردن دیگران

این آیه که در آغازش حرف " فاء " قرار دارد، تفریح و نتیجه‌گیری از حکم مستثنی و مستثنی منه و یا تنها از حکم مستثنی است و معنایش این است که: بعد از آنکه مسلم شد که آنچه شما از اوصاف برای خدا تراشیده‌اید، همه ضلالت است،- به خلاف بندگان مخلص خدا که در وصف کردن خود دچار ضلالت نمی‌شوند- پس این نتیجه عاید می‌شود که شما با این گمراهی خود نمی‌توانید گمراه کنید مگر مردم دوزخی را، یعنی آنهایی را که با پای خود راه دوزخ را طی می‌کنند.

و آنچه از سیاق به روشنی به چشم می‌خورد، این است که: کلمه " ما " در جمله " مَا تَعْبُدُونَ " موصوله باشد و مراد از آن بت‌ها می‌باشد و بس، و یا بت‌ها و همه آلهه ضلالت و پیشوایان گمراهی از قبیل شیطانهای جنی می‌باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: " استثنای از فاعل در " جعلوا " است و جمله‌هایی که بین این ضمیر و مرجعش فاصله شده‌اند، جملات معترضه است. " (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۵۲) ولی این دو وجه بعید است.

^۱ پروردگارا من نمی‌توانم تو را وصف گویم و ستایش کنم تو همان طوری که خودت در باره خودت می‌گویی.

و نیز ظاهر سیاق این است که: کلمه "ما" در جمله "ما انتم" نافیه است. و ضمیر در "علیه" به خدای سبحان برمی‌گردد و ظرف (علیه) متعلق است به "فاتنین".

و استثناء در آیه مفرغ است، (مستثنی منه آن در کلام نیامده)، و تقدیر کلام چنین است: "ما انتم بفاتنین احدا الا من هو صالح الجحیم".

و معنای آیه این است که: شما و خدایان ضلالت که می‌پرستید، هر چند دست به دست هم بدهید نمی‌توانید احدی را مفتون و گمراه کنید، مگر تنها آن کسانی را که خود راه جهنم را دنبال می‌کنند.^۱

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ﴿١٦٦﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٤﴾

جبریل و سایر فرشتگان سخنان این است که: هیچ یک از ما نیست مگر این که مقام و منزلتی معین دارد و نمی‌تواند از آن تخطی کند (۱۶۴) همانا ما به انتظار فرمان خدا در پیشگاه او صف کشیده‌ایم (۱۶۵) و ما تسبیح گویان خداییم و ساحتش را از آنچه شایسته او نیست، منزّه می‌شمیریم (۱۶۶)

موقعیت و جایگاه ملائکه در عالم تکوین

این سه آیه - به طوری که از سیاق برمی‌آید - اعتراضی است از کلام جبرئیل و یا کلام او و یارانی که از فرشتگان وحی دارد، نظیر حکایتی که از خود جبرئیل و یارانش نقل کرده و فرموده: "وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ".^۲ این آیات سه گانه در این مقامند که عقیده مشرکین بر الوهیت ملائکه را باطل کنند، از این طریق که با اعتراف خود عقیده کفار را باطل می‌کنند، توضیح اینکه: مشرکین اعتراف دارند به اینکه ملائکه خودشان مربوب و عبد خدای تعالی هستند، چیزی که هست می‌گویند: همین مربوب‌های خدا خود رب موجودات پایین‌تر از خویشند و در آن موجودات استقلال در تدبیر و تصرف دارند و از تدبیر عالم چیزی مربوط به خدا نیست، و ملائکه خودشان این معنا را قبول ندارند، یعنی خود را مستقل در تدبیر عالم نمی‌دانند، هر چند که واسطه و سبب متوسط بین خدا و خلق هستند. پس آنچه که در این آیات ملائکه از خود نفی می‌کنند، همان استقلال در تدبیر است، نه سببیت به اذن خدا، پس اعتقاد مشرکین به مربوب بودن ملائکه کافی است در ابطال اعتقاد دیگرشان، و آن اینکه ملائکه رب عالم باشند، هم چنان که آیه "بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْْمَلُونَ"^۳ هم از یک سو سببیت و وساطت ملائکه را اثبات می‌کند و هم از سوی دیگر استقلال آنان را انکار می‌نماید.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه "ما" در اول مصدریه و یا موصوله است و جمله "فانکم و ما تعبدون" کلامی است تام و مستقل، از قبیل اینکه می‌گویند: "انت و شانک - بر پی کارت" و معنای آیه این است که: "شما و آنچه می‌پرستید و یا شما و بت‌پرستیان" یعنی بروید پی این کارها که دارید، آن گاه با جمله‌ای استینافی یعنی ابتدایی فرموده: "ما انتم علیہ بفاتنین" و "فاتنین" متضمن معنای حمل است، و ضمیر در "علیه" در صورت مصدری بودن ما به کلمه "ما" در "ما تعبدون" برمی‌گردد، و در صورت موصوله بودن آن، به مضایف تقدیری برمی‌گردد. و معنای آیه این است که شما نمی‌توانید تحمیل کنید بر عبادت خود و یا بر بت‌پرستی خود مگر کسی را که خودش پیرو جهنم است. (تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۱۳۵)

و بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: ممکن است کلمه "علی" به معنای "با" باشد، و ضمیر به کلمه "ما تعبدون" و یا تنها به کلمه "ما" در صورتی که موصوله باشد برگردد و کلمه "فاتنین" همان معنای ظاهری خود را می‌دهد، و متضمن معنای تحمیل و حمل نیست، و معنای آیه این است که: شما نمی‌توانید با عبادت خود و یا با عبادت بت‌های خود گمراه کنید، مگر پیروان دوزخ را. (تفسیر روح المعانی، ج ۳، ص ۱۵۲)

و همه این سخنان وجهی است نادرست و در حقیقت بدون جهت خود را به زحمت انداختن است. و در آیه مورد بحث التفات به کار رفته، و نکته این التفات عینا همان است که در التفات در آیات سابق ذکر کردیم.

^۲ ما جز به امر پروردگارت نازل نمی‌شویم هر چه در پیش رو و پشت سر و ما بین آن دو داریم از خداست. سوره مریم، آیه ۶۴. بعضی از مفسرین گفته‌اند: "سه آیه مورد بحث کلام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، که خودش و مؤمنین را برای کفار توصیف می‌کند، تا ایشان را توبیخی خوار کننده کرده باشد. و آیات مورد بحث متصلند به آیه "فاستفتحهم" و تقدیر کلام چنین است: از ایشان استفتاء کن و بعد از آنکه استفتاء کردی بگو: "هیچ یک از ما مسلمان نیست مگر آنکه در قیامت جایگاه و مقامی معلوم و در خور اعمال خود دارد و به درستی ماییم که در نماز به صف می‌ایستیم و ماییم تسبیح کنندگان". (روح المعانی، ج ۳، ص ۱۵۴)

و لیکن این وجه، وجه مناسبی نیست، و با سیاق سازگاری ندارد.

^۳ بلکه بندگان شریف خدایند، که در سخن از او پیشی نمی‌گیرند و همه به امر او عمل می‌کنند. سوره انبیاء، آیه ۲۶ و ۲۷.

پس اینکه فرمود: "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ" معنایش این است که: هر یک از ما مقامی معین و پستی مشخص داریم، که ما را بدان گمارده‌اند و با گمارده‌شدن، دیگر استقلال معنی ندارد، چون شخص گمارده شده نمی‌تواند از خط مشیی که برایش تعیین کرده‌اند تجاوز کند، ملائکه نیز مجعول (آفریده شده) بر این هستند که خدا را در آنچه امر می‌کند اطاعت نموده و او را بپرستند. و اینکه فرمود: "وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ" معنایش این است که: ما فرشتگان همواره نزد خدا در صف ایستاده منتظر اوامر او هستیم، تا اوامری که در تدبیر عالم صادر می‌کند، بر طبق خواسته‌اش اجرا کنیم، هم چنان که از آیه "لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ" نیز این معنا استفاده می‌شود. این آن معنایی بود که ما به کمک سیاق از آیات مورد بحث استفاده کردیم.^۱ و اینکه فرمود: "وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ" معنایش این است که: ما خدا را از آنچه لایق ساحت کبریایی او نیست تنزیه می‌کنیم، هم چنان که در جای دیگر باز فرموده: "يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ".^۲

پس این آیات سه‌گانه موقف و موقعیت ملائکه در عالم خلقت را توصیف می‌کنند و عملی که مناسب خلقت آنان است بیان می‌نمایند و آن عمل عبارت است از در صف ایستادن برای گرفتن اوامر خدای تعالی، و نیز منزّه داشتن ساحت کبریایی خدا از شریک و از هر چیزی که لایق به کمال ذات او نیست. ذاتی که عقل و وهم بدان دست نمی‌یابد.

بحث روایی

در کتاب الدر المنثور آمده که محمد بن نصر و ابن عساکر، از علاء بن سعید، روایت کرده‌اند که گفت: روزی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به اهل مجلس خود فرمود: "اطمت السماء و حق لها ان تتط" یعنی کمر آسمان از سنگینی خمید و حق دارد که خم شود، چون هیچ جای پای از آسمان نیست، مگر آنکه فرشته‌ای در آنجا قرار دارد، که یا در رکوع است و یا در سجده، آن گاه این آیه را قرائت فرمود: "وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ".^۳

مؤلف: این معنا به غیر از طریق نامبرده نیز از آن جناب روایت شده.^۴

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) چنین بود که هر وقت به نماز می‌ایستاد می‌فرمود: صف نماز را منظم کنید، فلانی تو قدری جلو بیا، و فلانی تو قدری عقب برو، آن گاه می‌فرمود: اگر صفوف خود را منظم کنید، و به خط مستقیم بایستید خدای تعالی شما را مانند ملائکه هدایت می‌کند، آن گاه این آیه را تلاوت می‌فرمود: "وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ".^۴ و در نهج البلاغه است که: امیر المؤمنین (علیه‌السلام) در وصف ملائکه فرموده: ایشان صف بستگانی هستند که هرگز از صف خود جدا نمی‌شوند و تسبیح‌گویانی هستند که از تسبیح گفتن خسته نمی‌گردند.^۵

وَإِن كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٧٧﴾ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِّنَ الْأُولِينَ ﴿١٧٨﴾ لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٧٩﴾

به یقین، مشرکان قریش و هم مسلکانشان می‌گفتند (۱۷۷) اگر کتابی یادآور، از آن گونه که بر امت‌های نخستین نازل شد، نزد ما بود (۱۷۸) قطعاً ما راه می‌یافتیم و بندگانی می‌شدیم خالص شده برای خدا (۱۷۹)

عذر بدتر از گناه

در این آیه به سیاق قبلی بازگشت شده ضمیر جمع در "کانوا" و در "لیقولون" به قریش و هر قومی که عقیده آنان را داشته باشند برمی‌گردد. و کلمه "ان" در اول آیه مخفف "ان" است. و مراد از "ذکر اولین" کتابی آسمانی از جنس کتابهای نازل بر اولین است.

^۱ و چه بسا بعضی گفته‌اند که: "مراد از این جمله این است که: ما ملائکه نزد خدا به صف ایستاده‌ایم برای نماز". (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۵۴) ولی این خیلی از فهم دور است و شاهدی هم بر آن نیست.

^۲ فرشتگان شب و روز خدای را تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند، سوره انبیاء، آیه ۲۰.

^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۹۳.

^۴ همان.

^۵ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹۱، خطبه ۱.

و معنای آیه این است که: اگر نزد ما قریش نیز کتابی آسمانی نظیر کتب آسمانی نازل بر اقوام گذشته می بود، ما نیز هدایت می شدیم و بندگان مخلص خدا می بودیم و منظورشان از این سخن این است که: از کفر خود عذر بخواهند و بگویند از ناحیه خدا حجتی بر ما تمام نشده.

و این در حقیقت عذری است بدتر از گناه، برای اینکه: مذهب وثنیت و بت پرستی مسأله نبوت و رسالت و نزول کتابی از آسمان را به کلی محال می داند.

فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾

دیری نگذشت که ما قرآن را برایشان فرو فرستادیم، ولی آنان به گفته خود وفا نکردند و به آن کافر شدند؛ پس زود است که وزر و وبال کفرشان را بدانند (۱۷۰)

نکته: "فا" در اول جمله- به اصطلاح ادبی- فای فصیحه است و معنای جمله این است که: پس ما همین قرآن را بر آنان نازل کردیم، تا دیگر گله نکنند که ما کتابی آسمانی نداشتیم، ولی به همین قرآن کفر ورزیدند و به آنچه گفتند وفا نکردند و به زودی خواهند دانست که وبال کفرشان چیست. و این جمله اخیر تهدیدی از خدای تعالی به ایشان است.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾

همانا پیشتر سخن و قضای ما در حق آن بندگان که آنان را به رسالت فرستادیم مقرر و حتمی شد (۱۷۱) که: آنان قطعاً بر دشمنانشان پیروز خواهند شد (۱۷۲)

مقصود از سبقت کلام خدای متعال

"کلمه" خدای تعالی برای ایشان، عبارت است از قضایی که درباره آنان رانده و حکمی که کرده. و "سبقت کلمه" یا به این است که عهد آن مقدم باشد و یا به این است که به نفوذ و غلبه مقدم شود. و حرف "لام" در جمله "لهم" معنای منفعت را افاده می کند، می فرماید: ما قضایی حتمی درباره ایشان راندم که به طور یقین یاری شدگان باشند. و- به طوری که ملاحظه می کنید- این معنا را با چند نوع تأکید بیان کرده. یکی حرف "لام" در ابتدای آیه، یکی کلمه "قد"، یکی کلمه "ان" و یکی حرف "لام" در "لهم".

در این آیه شریفه نصرت را مقید نکرده که انبیا (علیهم السلام) را در دنیا نصرت می دهد و یا در آخرت و یا به نحوی دیگر. بلکه در آیه دیگر نصرت را عمومیت داده و فرموده: "إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ".^۱

پس رسولان خدا هم در حجت و دلیل منصورند، برای اینکه راه حق را پیش گرفته اند و راه حق هرگز شکست نمی خورد، و هم بر دشمنان خود منصورند، یا به اینکه خدا یاریشان می دهد تا دشمنان را زیر دست کنند، و یا به اینکه از ایشان انتقام می گیرند، چنانچه خدای تعالی فرموده: "وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى ... حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ".^۲

و هم در آخرت منصورند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ"^۳

وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾

و این که: گروه و لشکر ما، آن مؤمنان مجاهد، بر مخالفانشان چیره خواهند گردید (۱۷۳)

^۱ ما محققا رسولان خود را یاری می کنیم و نیز آنان را که به ایشان ایمان آوردند، هم در دنیا و هم در روز قیامت که گواهان به پا می خیزند. سوره مؤمن، آیه ۵۱.
^۲ قبل از تو نفرستادیم مگر مردانی از اهل قراء را که به ایشان نیز وحی می کردیم ... تا وقتی که رسولان مایوس می شدند و می پنداشتند که به آنان دروغ گفته شده که ناگهان نصرت ما می رسد و هر کس را که می خواستیم نجات می یافت، ولی عذاب ما حتی یک نفر از مجرمین را هم باقی نگذاشت. سوره یوسف، آیه ۱۱۰ و ۱۰۹.
^۳ روزی که خدا پیغمبر و گروندگان به او را خوار نمی گرداند. سوره تحریم، آیه ۸. سابقا در سوره مؤمن بیانی در این معنا گذشت.

جُنْدُنَا: کلمه "جند" به معنای اجتماعی است انبوه و متراکم و لشکر را هم به همین جهت "جند" می‌خوانند. بنابراین، کلمه "جند" با کلمه "حزب" قریب المعنا می‌باشند و لذا می‌بینیم در قرآن کریم درباره آمدن احزاب یک جا تعبیر به "جند" نموده، می‌فرماید: **إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ**^۱، و در جایی دیگر در همین باره می‌فرماید: **"وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ"**^۲ و نیز در جایی دیگر فرموده: **"وَمَنْ يُتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ"**^۳.

غلبه واقعی از آن انبیاء (علیهم‌السلام) و مؤمنان است

مراد از "جندنا" جامعه‌ای است که فرمانبردار امر خدا باشد و در راه خدا جهاد نماید، و این جامعه عبارت است از گروه مؤمنان و یا انبیاء به ضمیمه مؤمنان، که پیرو انبیایند، بنا بر احتمال دوم در این کلام تعمیم بعد از تخصیص به کار رفته، و به هر حال پس مؤمنان مانند پیشوایان خود منصوبند، هم چنان که در جای دیگر خطاب به مؤمنان فرموده: **"وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ"**^۴ که در گذشته تعدادی آیات که بر این معنا دلالت داشت، گذشت.

و این حکم یعنی نصرت و غلبه حکمی است اجتماعی و منوط است بر تحقق عنوان و لا غیر، یعنی این نصرت و غلبه تنها نصیب انبیا و مؤمنین واقعی است، که جند خدا هستند و به امر او عمل می‌کنند و در راه او جهاد می‌کنند هر جامعه‌ای که این عناوین بر آن صادق باشد، یعنی ایمان به خدا داشته باشد، و به اوامر خدا عمل کند و در راه او جهاد نماید منصور و غالب است، نه جامعه‌ای که این اسامی و عناوین را دارد و واقعیت آنها را ندارد. پس جامعه‌ای که از ایمان جز اسم در آن نمانده باشد و از انتسابش به خدا جز سخنی در آن نمانده باشد، نباید امید نصرت و غلبه را داشته باشد.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾

پس ای پیامبر، تا زمانی نه چندان طولانی، از مشرکان قوم خود روی بگردان و آنان را مهلت ده (۱۷۴)

وعده‌ای به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و تهدیدی علیه مشرکان

این جمله تفریع بر داستان نصرت و غلبه است، و در حقیقت وعده‌ای است به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که به زودی نصرت و غلبه‌اش می‌دهد و تهدیدی است علیه مشرکین و مخصوصا مشرکین قریش. و از اینکه نخست دستور می‌دهد به اینکه آن جناب از مشرکین اعراض کند و سپس با جمله "حتی حین" آن را موقت می‌سازد، به دست می‌آید که این مدت خیلی طولانی نیست، و واقعیت هم همین طور بود، چون بعد از مدتی کوتاه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از بین مشرکین مهاجرت کرد، و سپس رؤسا و بزرگان آنان را در جنگ بدر و غیر آن نابود کرد.

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾

در این مدت آنان را بنگر و انکار و دشمنی شان را نظاره کن؛ زود است که آنان نیز فرجام انکار و سرکشی خود را ببینند و بنگرند که چگونه به دست شما کشته و اسیر می‌گردند (۱۷۵)

سرانجام استکبار به زودی روشن خواهد شد

از اینکه در آغاز، امر به بینایی می‌کند و سپس خبر می‌دهد که به زودی خواهند دید، و سپس کلام را بر اعراض فوری در آیه قبلی عطف می‌کند، از نظر سیاق استفاده می‌شود که می‌خواهد بفرماید: لجبازی و جحود ایشان را نیک بنگر، و بین در مقابل انذار و تخویف تو چه عکس‌العملی نشان می‌دهند و چگونه انکار می‌کنند و به زودی خواهند دید سرانجام لجبازی و استکبارشان چیست.

^۱ هنگامی که لشکریانی به مدد و یاری شما آمدند. سوره احزاب، آیه ۹.

^۲ و مؤمنان چون لشکر و نیروهای کفار را به چشم دیدند. سوره احزاب، آیه ۲۲.

^۳ کسی که خدا و رسول و مؤمنان را دوست بدارد، غالب است، برای اینکه حزب خدا غالب است. سوره مائده، آیه ۵۶.

^۴ سست و اندوهناک شوید. که غلبه یا شماسست اگر در ایمان ثابت قدم باشید. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿١٧٧﴾

پس آیا مشرکان خواهان آنند که هر چه زودتر عذاب ما به سراغشان بیاید (۱۷۶) [بدانند] آن گاه که عذاب به درگاه خانه هایشان فرود آید و همگان را فراگیرد، بامداد کسانی که اخطار شده اند، بامداد بدی است (۱۷۷)

توییح تعجیل مشرکان

این آیه مشرکین را در برابر عجله‌شان توییح می‌کند که می‌گفتند: "متی هذا الوعدُ" پس این وعده عذابت چه شد؟ و "متی هذا الفتحُ" پس این وعده فتح چه شد؟ و نیز اعلام می‌کند به اینکه این عذاب چیزی نیست که در آن عجله شود، چون روزی بسیار سخت و صبحی بسیار شوم در پی دارد.

و نزول عذاب به ساحت آنان، کنایه است از نزول آن از همه طرف، به طوری که عذاب ایشان را احاطه کند. و معنای جمله "فساء صباحُ المنذرین" این است که: در بین همه صبح‌ها صبح انذار شدگان بسیار صبح بدی است و منظور از انذار شدگان مشرکین قریبند.

﴿١٧٨﴾ وَابْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾

و تا مدتی از آنان روی بگردان و تا فرارسیدن اجلشان به آنان مهلت ده (۱۷۸) و در این مدت، کفر و عصیان مردم را نظاره گر باش؛ دیری نمی‌گذرد که آنان فرجام شوم کفر و گناه خویش را که همان عذاب دوزخ است بنگرند (۱۷۹)

تأکید مضمون آیه قبل

این آیه، تأکید همان مضمون آیه قبلی است، چون - بنا به گفته بعضی^۱ - تکرار مضمون تنها به این منظور بوده. بعضی^۲ دیگر احتمال داده‌اند: منظور از جمله قبلی، تهدید به عذاب دنیا و از جمله مورد بحث، تهدید به عذاب آخرت باشد. و این احتمال خالی از وجه نیست، چون در آیه مورد بحث برای جمله "ابصر" مفعولی ذکر نشده، ولی در آیه قبلی ذکر شده و فرموده: "ابصرهم" و حذف آن در آیه مورد بحث اشعار بر عمومیت دارد و مراد از "ابصار" دیدن کفر و فسوقی است که عموم مردم مرتکب آن بودند، و مناسب چنین کفری تهدید به عذاب در قیامت است.

﴿١٨٠﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨١﴾

منزه است پروردگار تو - پروردگار عزتمند - از آنچه مشرکان او را بدان وصف می‌کنند (۱۸۰)

مناعت مقام خداوندی

این آیه، خدای سبحان را از آن اوصافی که مشرکین و مخالفین دعوت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) برایش ذکر کرده‌اند - و قبلاً در همین سوره حکایت شد - منزه می‌دارد، چون کلمه "سبحان" اضافه شده به کلمه "ربک" می‌فرماید: منزه است آن پروردگاری که تو او را عبادت می‌کنی و به سوی او دعوت می‌کنی. و نیز برای بار دوم کلمه "رب" را بر عزت اضافه کرد تا بفهماند خدا مختص به عزت است پس او مقامی منیع دارد.

که منیع بودن مقامش علی‌الاطلاق است، یعنی هیچ عامل ذلتی نمی‌تواند او را ذلیل کند و هیچ غالبی نیست که بر او غلبه نماید و هیچ کسی نمی‌تواند از تخت سلطنت او بگریزد، پس مشرکین که دشمنان حقتد و به عذاب تهدید شده‌اند نمی‌توانند او را به ستوه بیاورند.

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۱۴۰.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۵۶.

وَسَلِّمْ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾

و سلام خدا بر همه فرستادگان (۱۸۱)

این جمله، سلام بر همه رسولان خداست، و مصونیت آنان را از هر عذاب و ناملایمی از ناحیه خدا اعلام می‌دارد.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است (۱۸۲)

در تفسیر سوره فاتحه معنای این جمله و مطالب مربوط به آن گذشت.